

# رمان یار بی همتای من

نویسنده: شاکیل زهرا

با قدم های ارووم رفتیم پشت در قایم شدم و سطل آب رو گرفتم بالا وقتی که صدای قدم های

سام (سام) داداش خل خودمه اسمش سامان هس ولی من بهش میگم سام (رو شنیدم یه لبخند

شیطانی زدم و آماده شدم تا اومد داخل آب رو خالی کردم تو سر و صورتش وای قبافش خیلی

باحال شده بود کیف کردم آب رو ریختم و فلنگ رو بستم سام همون جوری که داشتیم بهم فحش

میداد دنبالم میدوید با خنده از رو میله ها سر خوردم

سام: یعنی بهار خیلی خری به خدا. الان من با آیند قرار دارم چه غلطی کنم؟؟ یعنی دستم بهت

نرسه

من=داداشی سارررری

سام=ساری و درد ساری و زهر انار تو کبدت من میرم ولی وقتی امدم خونه حالتو میگرم ابجی

کوچیکه

من: وای وای ترسیدم. منو نخوری لولو

سام: دختره ی نیم وجبی امسال باید کنکور بده ها اون وقت دقیقا مثل به دختر بچه ی ساله

رفتار میکنه به خدا از دست این دختره من آرامش ندارم یکی هم خر نمیشه بیاد بگیرتش بله که

## واسه قیافشم شده بیرسی

خخخ سام همین جووری که غرغر میکرد رفت تو اتاقش اخیه با آیند قرار داره آیندجی اف داداش

سامه . و اگه داداش اینجووری بره سر قرار بدبخت هنگ میکنه اگر م دیر بره که شک میکنه . غلط

نکنم امشب دیگه میگذتم . بی خیال شونه انداختم بالا و رفتم کرم ریزی مامان بالا سر مهدیه

خانم مستخدم خونه وایستاده بود و میگفت چیکار کنن . منم از فرصت استفاده کردم و ازپش

قلقلک دادم اونم اول متر پرید بالا و دستشو گذاشت رو قلبش ولی یدفعه غش غش خندید

وگفت: درد نگیری دختر الهی بچه ها مثل خودت عجوبه باشن . من نباید از دست تو آرامش داشته

باشم؟ قد خرس قطبی یزرگ شدی!!!!!! من که دیدم بیشتر اینجا بمونم مامانم میگه شب به

حسابم میرسه . با یه لبخند ژیکوند رفتم که یعنی الکی مثلا میخوام ماچش کنم اونم که باور کرده

بود اروم مثل یه گربه نشست رو صندلی (حالا یکی نیست به من بگه اخیه گربه میشنه رو

صندلی؟) من اول اروم رفتم سمتش ولی یدفعه یه گاااز آبدار از لباس گرفتم که بدبخت یه جیغ

کنده کشید منم که دیگه موندن رو جایز ندونستم فلنگ رو بستم و رفتم مقصد بعدی یعنی اتاق

بابا . اروم اروم رفتم جلو در و یک فعه در باز کردم و گفتم: آتیش آتیش

بابا یه دفعه با دیدن قیافه ی منم یا فریاد کشید کجا؟؟ سام و مامانم خوبن؟؟ کجا سوخته؟ خدایااا

خودت کمکمون کن

حالا منو میگی از حرص خوردن بابا داشتیم از خنده سرخ سده بودم یهو پقی زیدم زیر خنده. بابا که دید دوباره گول خورده افتاد دنبالم منم پشت در سالن قایم شدم بابا که امد من یه دفعه از پشت گفتم: پخخخ حالا بابا رو میگی اول از ترس سفید شد بعد از عصبانیت بنفش شد بعدم که خندش گرفت و سرخ شد اومد طرفم و منو بغل کرد و گفت: به جای بهار باید اسمتو میزاشتم زلزله دختر. منم: با خنده گفتم خیلی ممنون نظر لطفونو. بعد پریدم یه ماچ آب در کردم و دوباره فلنگ رو بستم. کلا نه تو خونه نه تو مدرسه و نه تو آموزشگاه هیچ جا هیچ کی از دست من اراش نداره. خوب خیلی فاز میده. مثل میمون پریدم تو اتاق البته چه عرض کنم اتاق نه جنگل آمازون کنار این لونگ میندازه میکه چاکرتم داداش. خوب بگذریم از اون همه گرمی که ریختم خسته شدم

کردم واز تو کمد دوتا چیپس برداشتم و شروع کردم play رفتم طرف باند وجدید ترین اهنگم رو خوردن و خوردن. تو حال و هوای خودم بودم که صدای خروپف حیوانات بلند شدم منظورم همون زنگ خور کوشیمه خوب چیکار کنیم؟ خوشم میاد از حیون از البته نه اینکه از حیونای مثل سوسکا ولی خوب اصلا کاری به سوسک نداشتم اخه کلی حیون دارم یه مار. البته نیش رو زدن. یه افتاب پرست یه سگ یه گربه یه سنجاب یه خرگوش، ماهی، همستر هم کلی دارم (تر خدا مسخره

نکنید خوب حیون دوست دارم(تو دیوار اتاقم هم کلی پروانه دارم وای یادم رفت گوشی رو بر

دارم .از بس که از اتاقم گفتم تا دوباره گوشی صدا داد مثل خفاش چنبره زدم روش و کسی نبود

جز درسا دکمه ی وصل رو زدم گفتم :هان درسا:هان و زهر مار شد من یه دفعه به تو زنگ بزنم

جواب بدی جانم من:نچ درسا :دختره ی خر و چشم سفید من:برو گمشو چشم سفید عمته گره

خر بشین باهم بریم درسا:خیلی رو داری بهار من: گمشو درسا :اهههه انقدر چرت و پرت گفتی

یادم رفت حرفمو بگم من:خوب حالا بنال

درسا:اصلا خداحافظ ببخشید زنگ زدم من:باشه بابا بفرمایید عزیزم قهر نکن دیگه .درسا که

انگار منتظر معذرت خواهی من بود شروع کرد به گفتن:بهار من تولد دعوت شدم میای؟

من:دوس دارم و لباس ندارم تازه تو دو دعوت کرده منو که دعوت نکرده درسا:اولا تولد ساراس تو

رو هم دعوت کرده بهت زنگ میزنه نگران نباش)سارا دوست تو مدرسه ی من و درسا(دوما لباسم

عصر میریم میگیریم چطوره ؟من:اوکی عالیه من پیام دنبالت یا تو میای؟درسا:والا ما که بابامون

برامون از اون ماشین عروسکا نمیخره تو بیا من:بی مزه خودت که میدونی چقدر خواهش کردم

درسا:اره یه صبر تو ظهر تلاش کردی بعد یه پورشه ی مامان گیرت امد .کثافت من:باشه بابا

ساعت جلو خونه آماده باش

درسا:باشه عامو خداحافظ من:عزت زیاد درسا:بهار مثل این لات های خیابونی حرف نزن!!!

من: ببخشید مگه اونا ادم نیستن یعنی چی؟ مگه خدا هم اونا رو بوجود نیاورده؟ همیشه پیرسم

فرقشون به غیر از این پول و شرکت و کارخونه هایی که بابای من داره و اونا ندارن چیه؟

درسا: باشه عامو من چمیدونم تو چرا این قدر دل نازکی من: دل نازک نیستم ولی دلم واسه

همشون میسوزه درسا: باشه عشقم ناراحت نباش من: باش عزیزم ولی تو هم این قدر خودتو در

برابر ملت بالا نگیر اگه خدا هم با ما یار نبود و ما مثل و اونا مشکل داشتیم شاید بهتر درکشون

میگردی؟) من چه قدر فلسفی حرف زدمم ( درسا: خخ باشه چشم بای: من: بای زشتو

دیگه منتظر فحش های بعدی درسا نمودم و پریدم تو سالن تو دوباره مخ بابا رو بزخم خخخ

من: بابا میتونم پیام تو بابا: بیا تو دخترم بابا: بگو باز ماشین رو کوبوندی تو جدول یا دیوار یا باز

شیشه خونه ی ملت رو آوردی پایین گوشی یا لبتابت قدیمی شده یا لباس میخوای؟؟؟؟ که این

قدر مودب شدی!! من که دیگه از خنده کبود شده بودم و از چشم اشک میومد پریدم بقلش چون

دیگه فیلم بازی کردن معنی نمیداد من: بابا گزبنه ی اخری بابا: دختره ی نامرد بگو چرا اقتدر

خودتو لوس میکنی من: اهههه بابا بابا: باشه عزیز جان برو زنگ میزنم بریزن تو کارتت برووو

من: واییی تنگس هانی بابا: برو برو خودتو خر کن

رفتم تو اتاقم و به ساعت نگاه کردم ساعت خوب من حفاش پریدم تو حمام و یه دوش گرفتم بعدشم یه نگاه تو آینه به خودم انداختم. من نمیدونم چشمم به کی رفته؟! اخیه چشمم به سیاهی شبه خیلی سیاهه موهام سیاه ولی فر درشته البته خودم دادم ارایشگاه کرده وگرنه منو چه به فر اونم درشت؟ ولی خوب نمیدونم چون همه به هم میگن خیلی خوشکلم. حالا برعکس چشمم و موهام، پوستم خیلی سفیده یعنی قشنگ اگه کنار دیوار وایسم هیچکی نمیفهمه حالا دوقیقه برم تو افتاب قرمز میشم عین لبو. لبام درشت وقلویه ولی از شانس خوبمه یا بد که خودش خدایی سرخه البته خیلی نه ولی خوب از حق نگذیریم واقعا لبام برجستم زیادی تو چشمه. این سام بی شعور هم بهم میگه لبات هوس انگیزه. تر خدا داداش منو میبینید؟! البته چون میدونه من شدید بدم میاد اینو میگه بچه ابزار احساسات میکنه. دماغ قلمی و کوچیکه. مزهامم که بلند و فر. خخخ من یواشکی از مامان مدرسم که تموم شد رفتم ارایشگاه و اصلاح کردم بعدشم زیر و بالای ابرومو کامل برداشتم البته بماند که چقدر فحش خوردم مامان فحش میداد من غش غش میخندیدم. خیلی حال داد. اووووف همین جوری نشستم صورتمو تعریف میکنم یادم رفته این درسای ذلیل مرده باهام قرار داده فقط یه خط چشمه نازک دخترونه کشیدم را ریمیل بعدشم یه رژ اجری زدم لبام به اندازه کافی گنده و قرمز یه رژ پرنگ بزدم دیگه هیچی. رفتم یر کمد. اوووووف چه قدر لباس. یه مانتو مشکی قرمز برداشتم با یه شلور مشکیه

لوله تفنگی و یه روسری ساتن مشکی هم پوشیدم .پوهامم یخم از ملو یکم از عقب ریختم بیرون

یه کیف یه طرفه ی قرمز هم براشتم و گوشی با کارت اعتباری و آیینه ویه رژم محض اعتیاد

برداشتم و بعد از گرفتن دوش با عطر و اسپری یه کفش ورنی قرمز باحال پوشیدم دو تا ادمسم

انداختم تو دهنم و طبق معمول از میله ها سر خودم امدم پایین . بابل همه خداحافظی کردم البته

یه جیغ بنفش کشیدم و گفتم من باااااااا درساااا میرم خرید . و بعدشم پریدم تو ماشین .خدایایی

عاشق ماشین خوشکلمم خیلی تو چشمه اصلا جایی باهاش میری همه چشمشون میشه .البته

من به خدا واسه پز دادن ماشین عروسکم رو نخریدما . پامووو گذاشتم رو گاز و به اهنگ گوپس

گوپسم گذاشتم و حالااا برو که رفتیم . اووف خدا روشکر زود تر رسیدم وگرنه این درسا منو شوهر

میداد البته خوبههه .خخخ .گوشیو از تو کیف در آوردم و شماره ی این ورپریده رو گرفتم

من :گمشوووو بیا پایین .درسا:چیز خوردی!!وایسا دوقیقه دوندون رو اون جیگر بی صاحب بزار

من :درساااااا گمشو دیگه درسا:خبه خبه الان میام دیگه . گوشی رو قطع کردم و از دست این

دختره چشممو بستم یه پنج دقیقه بعد امد داخل درسا:سلاااااااا دوست بی معرفت من:میخواستی

الانم نیای درسا:ساررری من:زهر انار و سارررری درسا:ووویی ببخشید دیگه حالا را بیفت



پامو دوباره گذاشتم رو پدال گاز و صدای اهنگ رو صد بسد بر کردم و با درسای کلی کرم ریختم  
و جلوی یه پاساژ خیللی بزرگ پیاده شدیم. واقعا لباساش فوق العاده بودن خیلی خوشکل بودن  
مگ که یه دکلمه ی نارنجی و با یه کت کوتاه تارنجی خریدم با به شلوار شاق بلند مشکی لباسام  
اصلاااا باز نیستن چون که شلوار که همه ی پاهامو میپوشونه دکلمه کت داره و اصلا گردنم رو  
نشون نمیده و درسای هم یه پیراهن بنفش اکلیلی خیلی خوشکل با یه دامن کوتاه لی. ولی از  
اونجایی که مطمئنم تو تولد سارا کم کم پسر میاد من بیخیال لباس باز میشم والا. با درسای لباسا  
رو حساب کردیم امدیم از مغازه بریم بیرون که فروشنده که یه پسر یا بود ولی از حق  
نگذیریم قیافش خوب بود گفت: میخواید شمارتونو بدید به من هر وقت لباس جدید اورم خبر بدم  
من که فک کردم با درسای. سرمو انداختم پایین و کردم تو گوشی  
درسای: باشه ممنون میشم یادادشت کنید پسره: ببخشید ولی طرف سوال من شما نبودید  
منم که مثل ماست و ایستاده بودم اصلا تو باغ نبودم و سرمو قشنگ کرده بودم تو گوشی و واسه  
خودم ادامس میترکوندم. که با دست درسای که رفت تو شکمم تازه معنی خرف پسره ی پرووو رو

فهمیدم

من: جانم؟؟؟؟ پسره: شماره تو بده! واییییی یعنی منو میکی میخواستم برم خر خرشو بجوم پسره ی

پروووو . من: حرف دهن تو بفهم بی شعور. در مورد خودت چی فکر کردی؟؟؟ بی فرهنگ میتونم

خیلی راحت الان زنگ بزنی به جرم مزاحمت در مکان عمومی ازت شکایت کنم. خیلی پروویی

به خدا دوست من از سادگیش شمارشو میخواست بده ولی من که مثل درسا ساده نیستم جناب

من: درسا بیا بریم. دست درسا رو گرفتم و تازه فهمیدم چقدر جیغ جیغ کردم چون حدود نفر

جلو در وایستاده بودن این بهار زلیل مرده هم عیگ کاسکو میگفت: بهار بهار وایسا دستم

شکست وایسا بینم . واییی دختر وایسا من: باشه پس تند بیا.

باهم رفتیم طبقه بالا تو کافی شاپ و سرمو گرفتم بین دستام

من: تو چرا میخواستی شماره تو بدی به پسره؟

درسا: خوب گفت واسه لباس میخوام

من: هر خری هر زری زد تو باید باور کنی هر کی گفت بپر تو چاه باید بپری؟ درسا جونم تر خدا این

قدر ساده خودتو نیاز پسرا دنبال اونایی هستن که سخت بدست میارن . من تو رو از سالگی

میشناسم . الان من و تو سالمونه . الان سال باهم دوستیم . باشه؟ درسا: باشه عزیزم من: خوب

دیگه مودب نباش خوشم نمیاد درسا به دونه زد تو بازوم امد فحش بده که دوتا پسر هلو امد تو

ولی یکیش چشاش سبز بود به کم قیافش بهتر بود . من داشتم آنلینز میکردم که درسا پرید طرف

یکی از پسر و دست داد به دوست اون چشم سبزه حالا من و چشم سبزه چشامون اندازه ی ماهایتابه شده بود . سرمو انداختم پایین و جد درسا رو کشیده بودم زیر فحش همین الان به من میگه باشه عزیزم ولی دوباره کرم میریزه . الهی شوهرت کچل باشه بچه هات همشون اسهال بگیرن . کنکور خونه داری قبول شی . داشتیم بهش فحش میدادم که صدای خنده ی ریز ریز آمد سرمو که بلند کردم دیدم درسا با اون دوتا پسره بالای سر منن و از خنده کبود شدن تا منو دیدن پقی زدن زیر خنده حالا نخند کی بخند هرهر کرکر شون کل کافی شاپ رو برداشته بودن وای دیدی بی آبرو شدم رفت زود سرمو دزدیم . نمیدونم چرا بر خلاف قیافه ی قشنگ و خوش هیکل جفشون اصلا نمیتونستم بهشون اعتماد کنم سرمو بالا گرفتم که اونا خندشونو خوردن من: زهر انار به چی چی ساعت میخندید؟؟ درسا: بهار عزیزم فحش میخوای بگم دوباره به من بگی؟

من: نخیر لازم نکرده من میرم خونه بای کیفمو برداشتم و میخوامم از کافی شاپ پیام بیرون چون خیلی از دستش عصبی بودم درسا: یه لحظه وایسا تا معرفی کنم من: نمیخوام معرفی کنی

که چی بشه؟ درسا: اههه وایسا تا ببین چی میشه

منم همون جووری برگشتم عقب و زل ردم تو چشای عسلی درسا و دستامم قلاب کردم جلوی

سینم.

من: میشنوم

درسا: بهزاد پسر عمم و ایشون هم دوستشون مهرزاد

اهه پس این اون عشق قدیمی درساس اون چشم سبزه هم دوست بهزاده. و ایا ای من چقدر به

اینا فحش دادم حتی سلامم نکردم ابروی نداشتم دوباره رفت رفتم جلو و دستمو واسه بهزاد بردم

جلو و گفتم: سلام بهزاد من بهارم ببخشید من فکر کردم دوباره درسا جان کرم ریختنش گرفته

بهزاد: نه بابا این چه حرفیه؟ بعدم دستمو بردم طرف مهرزاد و گفتم: سلام از شما هم عذر میخوام

مهرزاد: سلام هیچ اشکالی نداره راحت باش بعدشم رفتیم پشت میز نشستیم بعدم گارسن امد

گارسن = چه میل دارید؟

منم مثل این ندیدم بدیدا گفتم: امممم یه بستنی سنتی شکلاتی بزرررررگ با یه آب البالو

یعنی طوری اینو تند گفتم که بعدش یه نفس راحت کشیدم و دوباره سرمو کردم تو گوشیم. و ایا

اینا چرا سفارش نمیدن سرمو اوردم بالا دیدم از بس خودشون رو نگه داشتن که نخندن سرخ

شدن ها ایا واسه سفارشم خو بستنی دوست دارم =

من: بابا راحت باشین بخندیدن

انگار منتظر همین بودن یهو یقی زدن زیر خنده حالا نخند کی بخند حتی گارسنم داشت ریسه

میرفت از خنده. بعد درسا زود خودشو جمع کرد و کمت: منم یه قهوه ی ترک با کیک پرتقال لطفا

مهرزاد=منم همین طور

بهزاد: برای منم لطفا

بعد از این که گارسن رفت گفتم: من از بستینم بهتون نمیدم!!!

مهرزاد با خنده بهم گفت: چند سالته؟

من: البته اگه راستشو بخوای روز دیگه میرم تو

مهرزاد: واییییی خیلی وقت بود این قدر نخندیده بودم خدا سال بهت عمر بده. منم بدون

اینکه بفهم چی میگم گفتم: عمر میخوام چیکار؟ بگو یه شوووووهر خوشمل گیر بیاد بعدش خودم

غش غش خندیدم بعدشم درسا. چون از حرف های من بیشتر سر درمی آورد

مهرزاد و بهزاد که هنوز حالیشون نبود یهو پقی زدن زیر خنده تین قدر خندیدن که اشک از

چشماشون امد بدشم گارسن سفارشا رو آوردن خوردیم که گوشیم زنگ زد دیدم داداشیه. من

عاشق داداشی کلمم خیلی دوسش دارم به خاطر همین یه لبخند محو زدم و زود گوشيو برداشتم

وای چرا این مهرزاد این جوری نگاه میکنه؟ شونه انداختم بالا و جواب دادم



که دیدم هیچ کی حرفی نمیزنه

من: وای چتونه؟

بهزاد: امممم... اممم. هیچی نوش جان

منم شونه انداختم بالا و دوباره شروع کردم به اب البالو خردن که گوشیم دوباره زنگ خورد والا

انگار من مخابراتم. نگاه به صفحه گوشی انداختم و دیدم عکس بابامه زود جواب دادم

من: سلام بابایی. خوبی؟ فدات شم

بابا: سلام دختر گلم. ممنون. تو خوبی؟

من: اره بابای گلم. خوبم دیگه الان راه می افتم والا تو خونه که شما و مامان سایه ی من رو با تیر

میزنین تا میام بیرون عزیزمیشم

بابا: اهه دخترم این چه حرفیه؟

من: باشه بابا. به مامانم بگو شام واسه منم بزاره سامم زنگ زد گفت زودتر میاد خخ غذا برای اونم

بزارید

بابا: باشه دخترم خدا حفظ

من: بای

گوشیو قطع کردم که یه دفعه درسا گفت: میری؟





شامم رو بالا میخورم.

رفتم تو اتاق. اووووووف که بدبخت مهدیه خانم دوباره اینجا رو مرتب کرد و منم دوباره اینجا رو

میکنم جنگل یه نیم تنه با یه شلوارک لی پوشیدم اندامم خدایی حرف نداره بلند و لاغر اما تو

پر خودم عاشقشم. موهامم دم اسبی بستم و لباسم رو گذاشتم تو کمده با پد صورتمو خوش کردم

و یه اهنگ گذاشتم و کلی رقصیدم

به نظرم رقص خیلی خوبه

بعد از این که کلی رقصیدم زنگ زدم برام غذا بیارن. بعد از این که غدامو کامل خوردم. آمدن ظرفا

رو بردن منم پریدم مسواک زدم و گرفتم خوابیدم.

\*\*\*\*\*

صبح با صدای گوشی از خواب پریدم قرار بود با سام برم واسه کلاسای کنکور ثبت نام کنم رستم

تجربه میخوام دکتر شم دکتر زیبایی که خودمم زیبا کنم. خخخخخخ

من اصلا بدون دوش گرفتن نمیتونم برم بیرون واسه همینم رفتم یه دوش گرفتم و چون افتاب بود

و اگه ضد افتاب نزنم میشم لبووو

ضد افتاب زدم بعدشم یکم خط چشم و یه رژلب صورتی مات موهام رو برعکس دیروز که پایین

بسته بودم و از پشت روسری معلوم بود رو امروز سفت و محکم بالا زدم یه مانتو سورمه ای کوتاه

خفاشی با شلوار دمپا مشکی و مغنه ی مشکی ووکش آلستار سورمه ای پوشیدم و عطر زدم برای

اولین بار تختم دو مرتب کردم و رفتم پایین واسه صبحونه .از رو میله ها سر خوردم و رفتم پایین

یه سلام بلند دادم و اول سام بعد مامان بعدم بابا رو ماچ کردم و نشستم صبحونه رو که کامل

خوردم با سام رفتیم واسه ی ثبت نام من داخل آموزشگاه

کلاسام از یه هفته دیگه هر روز شروع میشه.

اصلا فک نکنید که من سر درسم این قدر شیطونما نه سر درس از خودم بد اخلاق تر نیست معدل

چهارم دبیرستانم شد البته نه اینکه خر خونی کنم نه سر کلاس خیلی دقت میکنم .واسه

همینم برام ماشین خریدن

به افتخار ثبت نام من .باسام دوتایی رفتیم شهر بازی.این قدر بازی کردم و سوار وساایلا شدم نازه

کلی هم پفیلا و چیپس و پفک الوجچه خریدیم و خوردیم نمیدونم چرا این قدر ملت چپ چپ نگاه

میکنن فکر ومغز همشون منحرفه خوب یکی نیس بهشون بگه شاید داداشمه شاید شوهرمه حتما

نباید دوست پسرم باشه که

البته دخترا حق دارن حسودی کنن چون سام خیلی خوش تیپه داداشم به خودم رفته .خخخخ

اعتماد به لوستر دارم چه میشه کرد؟

سام سال ازم بزگتره یعنی سالشه. واییییی امشب کلی بهم خوش گذشت واسه همینم

پریدم یه ماچ گنده از لپش کردم

سام: اهههه برو اون ور دختر

من: اصلا قهرم. حالا اگه آید ماچت کرده بود که اینجوری نمیگفتی

سام: باشه اجی کوچیکه قهر نکن بیا ماچت کنم.

بعدشم بغلم کرد مثل خودم ماچم کرد. اصن داداشم عشقه که یه دفعه صدای یه مرد کلفت بلند

شد که گفت: خانم کی باشن؟

واییییی خاک عالم الان فک میکنه من جی اف سامم

سام: خواهر کوچیکمه

پلیس: بریم اداره معلوم میشه

سام: آقای محترم میگم خواهرمه

پلیس: داد نزن اقا منم گفتم بریم معلوم میشه

منم که دیدم اوضاع قمر در عقربه که یه دفعه پلیسه بیسیم در آورد زد که یه خانم بفرستن

واییی تو این فیلما دیدما میخوان بیان منو ببرن

من: اقا وایسا چی چی میگی واسه خودت مگه ندیدی میگه داداشمه

پلیس: منم پشت گوشام مخملی باور کردم

من: والا پشت گوشو نمبینم ولی اره به قیافت میخوره خر باشی

واااا پلیسه سرخ سفید شد از گوشاش دود میومد

سام: بهار بسه

من: چی چیو بسه؟ یاور داره تهمت میزنه

پلیس: تهمت چی چی؟ همه دیدن چه جوری رفتار میکنید رفتارتون به خواهر برادر نمیخوره

من: اگه ثابت کنم؟؟؟

پلیس: ههههه ثابت کن

من: باشه من حرفی ندارم ولی اگه ثابت کرم باید از داداشم معذرت خواهی کنی

پلیس: اامممممم باشه

من: اولاً اصلاً ایکیو نداری چون هر کی قیافه هامون رو میبینه میفهمه خواهر برادریم دوما..

حالا نفر ادم دور ما جمع شدن انگار سینما دستمو کردم بو گوئه پشتیم وشناس نامه ی خودم و

سام و مامان و بابا رو که واسه ثبت نام من تو آموزشگاه لازم بود رو دادم به پلیسه

پلیس: چیه؟

من: والا اسمش شناسنامی رنگش قرمز از چرم درست شده یه چیزای دربارہ ی هویت ادم

میگه مثلا از دواج مرگ و اگه خواستی رای بدی از این استفاده میکنی هه ادم دارن تو نداری؟

پلیس: باشه بابا فهمیدم. چه زبونی داره نیم وجبی

من: وای از حقم دفاع میکنم

پلیسه بعد از این که مدارک رو نگاه کرد سرشو انداخت پایین وبه معذرت خواهی کرد و رفت منم

با سام یهو زدیم زیر خنده اصن وسط شهر بازی پهن شدیم این قدر خندیدیم وبعدهشم بلند شدیم

و رفتیم که سوار ماشین شیم ساعت حدود بود که رفتیم دستوران من که پیتزااا سفارش

دادم سامم جوجه ناهارم این قدر خندیدم و شوخی کردیم که تموم شد سام رفت که حساب کنه

منم داشتم بلند میشدم که گوشیم زنگ خورد باز صدای حیونا.

یه نگاه به صفحه گوشی انداختم درسا بود زود دکمه اتصال رو زدم

**من:هان**

**درسا:ها و زهر انار بی شعور بگو جانم**

**من:ازت خوشم نیما**

**درسا:بین در دهن تو**

**من:گمشووو**

**درسا:یه چیز بگم؟**

**من:بنال**

**درسا:خیلی بی چشم و رویی به خدا دختر**

**من: میدونم**

**درسا:رو تو برم**

**من:میگی یا قطع کنم؟**

**درسا:اصلا قطع کن**

**من:باشه عشقم فهر نکن تو که میدونی از صبح تا ساعت دنبال کارای آموزشگاه بودم بعدشم**

**رفتیم شهر بازی با یکی دعوام شد الانم که امیدم تازه ناهار خوردیم تو روستوران خیلی خستم**

**درسا:باشه بابا.ولی یه چیز میگم نه نیار**

**من: حالا بیسم**

**درسا: جووون من**

**من: باشه بگو**

**درسا: آآآآخ جون**

**من: د بگو**

**درسا: امشب تولد ساراس ساعت ادرسو اس ام اس میکنم قسم خوردی پس میای . بای عشقم**

**من: الو الو الو. اووووووف من خستم**

**سام: برو سوار شو حساب کردم بریم. چیه این قدر غرغر میکنی؟**

**من: هیچی از خستگی جون ندارم اون وقت امشب تولد ساراس باید حتما برم خودش زنگ زد**

**دعوت کرد لباسم خریدم ولییی الان خیلی خستم**

**سام: قصه نداره الان میریم زود خونه بگیر بخواب کارت نباشه**

**من: اما.....**

**سام: اجی کوچیکه نگران نباش اون بامن**

من: باشه

با سام رفتیم تو خونه. از بس خسته بودم بودن اینکه هیچی بگم رفتم تو اتاق و مثل جنازه گرفتم

خوابیدم. از بس که خسته بودم سرم به بالشت نرفته خوابم برد.

با صدای گوشیم بیدار شدم. زود پریدم تو حموم و به دوش تند گرفتم بعدش زود موهام رو سشوار

کشیدم و لباسم رو پوشیدم یه خط چشم کلفت کشیدم با یه رژ لب مات نارنجی با سایه ی

مشکی و نارنجی یه رژگونه ی کلبه ی زدم. درعین سادگی ملوس شده بودم خخخخخ. یه مانتو

مشکی بلندم پوشیدم با کفش پاشنه سانتی یه چشمک زدم و رفتم پایین برای اولین بار

نتونستم از میله ها سر بخورم همین طور که جیغ جیغ میکردم

من = سام کجای؟

سام = وایسا اجی کوچیکه دارم میام

من: بدو. شب شد

سام: بیا این لقمه رو بگیر بخور تا ضعف نکنی

من: باشه داداش







سام: تولد دیکه

من: نهج

سام: چرا؟

من: خخخخخ چون من نمیتونم گرم بریزم

سام: به خدا میام کاریت ندارم

من: به آئید میگما

سام: باشه بابا. به اون فولاد زره نگو من غلط کردم

من: نه بیا شوخی کردم

سام: اگه پیام به آئید میگی

من: نهج

سام: نه اجی کوچیکه من داشتم شوخی میکردم با زن داداشت قرار دارم باید برم

من: ایشش اصلا نمیخوام

سام: قهر نکن اجی کوچیکه

**من: باش**

بعد از این که کلی ناز کردم با سام پیاده شدیم و من لباس بنفش درسا رو دیدم و بعدم مهرزاد و

**بهباد**

**من: نمیای**

سام: نه بهار جان برو فقط مواظب خودت باش میبینی که پسر پره. مشروبم نخور

**من: داداش به خدا شوخی کردم**

سام: بهار منم جدی نگفتم برو آنید منتمظر مه

**من: وای زن ذلیل**

سام: به زن داداشت میگما

**من: اصن نمیخوام**

همین جوری که داشتم میرفتم سامان بیچاره داشت منت کشی میکرد این قدر از منت کشی

**خوشم میاد دد خخخخ**

سام: باشه میام ولی اگه انید قهره کرد تقصیره توه

من: یه بوسم کن تا بیول دم

سام: ای به چشم اجی کوچیکه

یکم بیشتر مونده بود تا برسم به درسا اینا که سام بی شعور به ماچ اب دار از لیم کرد منگ میگی

حر صی شد گفتیم: بی شعور د

سام: خخخخخخ فقط کاش آید بودی

من: برو گمشو بی غیرت

منو ماچ میکنه میگه کاش اکید بودی!!!!!! همین جوری فحش دادم تا رسیدم به درسا اینا

من: سلااااااا

درسا: علیک

من: چته؟

درسا: میخواستی الانم نیا

من: وایی من که گفتم اط صبح تا حالا ازن سام بدبخت رو مثل راننده شخصی انداختم دنبالم

بعدشم که هوس کردیم رفتیم شهر بازی اونجا هم یه دعوا شد بعدشم رفتیم رستورا غذا خوردیم

آخرشم این قدر خسته بود مثل جنازه خوابم برد

درسا: باشه بابا

من: سلام اقایون

نمیدونم چرا این مهرزاد همچین حرصی نگاه میکنه ادم میترسه

مهرزاد: نه خواهش میکنم

واه واه واه چه پرووو

من: درسا جون من کجا مانتوم رو رو دربیارم

درسا: بیا بریم تو نشونت بدم

با درسا رفتیم تو یه اتاق حدوا متری بعدشم من مانتو و شالم رو در آوردم یه دست به موها

ولباسم و همین طور رژلبم رو تمدید کردم که درسا گفت: بهاری این مهرزاد گوشش پیشت گیر

کرده

من: من:؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ غلط کرده

درسا: وای چرا؟؟؟

من: چون که برخلاف قیافتی که خوبه نمیتونم به چشاش اعتماد کنم

درسا: بیشین بینیم .بسر به این خوشکلی ارزو هر دختریه اون وقت تو ناز میکنی؟

من: نخیرم ناز نمیختم

درسا: باشه بریم

من: بریم

با درسا رفتیم کادوی سارا که یه گردنبند سفید خوشگل بود رو بهش دادم بعدشم دفتیم پیش

پسرا یعنی بهزاد و مهرزاد که نمیدونم این مهرزاد چرا این جوری نگاه میکنه

من: سلااااااااااا دوباره

بهزاد: خوش آمدین

هنوز ننشسته بودم که مهرزاد گفت: ایشالله کی عروسیته؟ حالا منو درسا رو میگی باهم بلند

گفتیم عروسی؟؟؟؟؟؟؟؟

مهرزاد: اهوم. با اقا سام دیکه

این اقا سام رو چنان با حرص گفت که منو درسا پهن شدیم رو زمین حالا نخند کی بخند دیکه

میخواستیم صندلی ها رو گاز بگیریم یعنی از خنده کبود شده بودیم اشک همین جوری از

چشممون داشت در میومد چشای این دوتا هم شده بود اندازه ی ماهیتابه

مهرزاد: چیز خنده داری تمم؟

من تیکه تیکه ما ته مانده ی خنده گفتم: چرا اینجوری فک کردید؟

مهرزاد: اخیه دیروز زنگ زد اینجوری حرف زد دید امروزم که امد برسونتت اینجوری رفتار کردید

وای یعنی منو درسا داشتیم غش غش میخندیدم به دقیقه ای که خوب خندیدم گفتم: سام

دوست پسر من نیس

مهرزاد: نامزدید؟

من: نه بابا

مهرزاد: پس چی

واییییییییی بچه پرو به تو چه؟ شیطونه میگه بگم شوهرمه تا حالش بیاد سر جاش

من: داداش بزرگمه من دوس پسر ندارم اصلا

بعد یهو گل از گل دوناشون شکفت و به صدا گفتن: واقعا؟؟؟

من: ااره چون سال فقط ازم بزرگتره خیلی صمیمی هستیم

این مهرزاده نمیدونم از وقتی فهمید من دوس پسر ندارم خیلی پرو شد هی میوه میده کیک

تعارف میکنه منم بدممم میاد



تا ساعت زدیم و رقصیدیم آخرم من زنگ زدم به سام که بیاد دنبالم بر خلاف اصرارای مهرزاد و

سارا و درسا و بهزاد من گفتم باید برم بالاخره خداحفظی کردم و به طرف در خرومی رفتم که

احساس کردم یه نفر دار بشته سرم میاد برگشتم دیدم بله اقا مهرزاد

برخلاف قیافش خیلی سیریشه

مهرزاد: بیاید میرسونمت

بچه پرو اول میگه تو بعد میگه شما

من: نه

مهرزاد: چرا؟

من: سام میاد

مهرزاد: خوب زنگ بزنی دیگه نیاد

من: نمیخوام

مهرزاد: زنگ بزنی دیگه

اووووووف چه پرووووووو

من: داداشم غیرتیه حساسه ببینه ناراحت میشه

همون موقع سام پیاده شد و گفت: دوستته؟

مهرزاد: بله مهرزادم

سام: منم سامم

سام: بهار با مهرزاد میومدی دیگه چرا به من زنگ زدی؟

وای نگاه جلوی چه جوری حرف میزنه اون الان میگه از خدایه

اه اه حالتو میگیرم

من: همین جوری

سام: توب مهرزاد جان از آشنایت خوشوقتم

مهرزاد: منم

سام: آگه با مهرزاد امده بودی من الان خواب بودم

یعنی دیگه داشتیم از حرص میمردم یه نگاه به مهرزاد انداختیم که یه پوزخند رو لبش بود که وقتی

دید دارم نگاش میکنم عمیق تر شد

من: الان که دیگه امدی بریم

سام: من نمیدونم اگه با اقا مهرزاد میومدی چی میشد؟

من: سام بسه اه یا میای یا تاکسی بگیرم

سام که دید عصبیم زود دست داد به مهرزاد. مهرزادم یه پوزخند دیگه زد. یعنی اسمم بهار نیس

اگه تلافی نکنم

نشستم تو ماشین و چشمو بستم و دستامو مشت کردم تا سام رو لهه نکنم

سام بعد از دقیقه امد سوار شد و گفت: اجی کوچیکم قهره؟

سکوت

سام: الووووووووو

سکوت

سام: شوخی کردم

سکوت

سام: بهارییییی قهر نکن

سکوت

سام: وای بهار

سکوت

سام: اجی نمی دونستم این قدر ناراحت میشی ببخشید

من: تلافی میکنم

سام: چی؟

من: تلافی میکنم اقا سامان

سام: باشه

دیگه تا خونه هیچی نگفت منم وقتی رسیدم بودن تشکر رفتن تو اتاقم همین جوری اشک از  
چشمام میومد واقعا!!!! چرا سام اینجوری کرد که اون بچه پرووو به من پوز خند برنه به یه تلافیی  
به درسا دادم که یواشکی شماره ی مهرزاد رو از گوشی sms کنم که خودتون حالتون شه اول یه  
بهباد بر داره بعدم با پد صورتمو پاک کردم و لباسام رو عوض کردم و ساعت رو گذاشتم رو زنگ  
ساعت بلند شدم واسه تلافی کاره اقا سام اروم اروم رفتم تو اتاقش و یواشکی گوشیش رو  
برداشتم کثافت تا رمز داشت ولی من تو کاره لب تاپ و تکلونژی عالیمم تو دقیقه با اینترنت  
رمز گوشیش رو هک کردم بعدم زنگ زدم آنید.....یه بوغ.....دوبوغ.....سه بوغ.....  
چهار بوغ.....پنج بوغ.....وبلاخره جواب داد با صدای خواب الود گفت: سامان چیزی شده؟

منم تند گوشى رو قطع كردم كه طبق نقشم انيد زنگ زد منم بعد بوغ برداشتم و صدامو نازك  
كردم و دماغم رو گرفتم گفتم: ساااااان عشقم گوشيت زنگ ميخوره بعدم گوشى رو قطع كردم و  
شماره هارو پاك كردم بعدم گوشيش رو خاموش كردم و گذاشتم سر جاش . خخخخخخخخخ  
زدم بهش كه ميخوام sms حقه تا اون باشه منو اذيت كنه حساب اون مهرزادم ميرسم يه

بينمش نصفه شبى جواب داد : شما؟ من: اشنا مهرزاد : باشه كى؟ من: فردا ساعت كافى شاپ

Ok: ليلا مهرزاد

بعدشم گرفتم خوابيدم

\*\*\*\*\*

صبح باصدايى ناهنجاره جيغ جيغ مهديه خانم و گوشى بيدار شدم پريدم تند تند آماده شدم  
اهههه تو راه تو اتاق سام يه نگاه انداختم خواب خواب بود. امروز يكم واسم عجيب بود چون  
مامانم كلى كارگر آورده بود تا خونه رو تميز كنن. بى خيال شونه انداختم بالا و با به ياد آوردن  
نقشم يه لبخند شيطانى زدم و يه ته بندى كوچولو كردم و سوار ماشين خوشم شدم. تا  
ساعت ديگه رسيدم وقتى رسيدم ساعت بود و مهرزاد همين جور عصبى نشسته بود  
خخخخخخخخخ . حقه رفتم جلو و گفتم سلام با تعجب نگاه گفت: .....تووو..... من:اره

مهرزا: خوش آمدی چرا میحواسی ببینیم؟

من: همین جوری. صبحونه خوردی؟

مهرزاد: نه

من: منم

مهرزاد: باشه الان میگم بیارن

یه لبخند دیگه زدم ههه

گارسن صبحونه آورد و تا مشغول شیم منم گفتم وای دستتو نمیشوری؟

مهرزاد که کلی ذوق کرده بود گفت چرا الان میام.

رفت تا دستشو بشوره منم رفتم سر کیفش و کتش که رو میز بود تمام بول و کارت اعتبارش رو

برداشتم. گوششیم برداشتم و تمام شارژش رو تموم کردم و یه لبخند خیبت زدم.

ونشستم سر جام که مهرزاد امد. منم از وونجایی که بازیگر خوبی بودم گفتم باید برم.

یه دفعه وا رفت

خخخخخ اول اون همه گرم ولی حالا این قدر سرد







مامان: اووووووف وایسا دختر بیسم . چرا این قدر هولی

من: خو بیا دیگه

مامان: بریممم دختر خودتم رانندگی کن بابات از شرکت میاد

من: باشه . بریم

مامان: بریم

با مامان رفتیم طرف ماشین خوشکلم و بعدشم از اونجایی که من عشق سرعتم . در

عرض دقیقه رسیدم و با مامان رفتیم طرف فرودگاه . وسطای فرودگاه یادم امد که گوشیم رو

نیوردم . اهههههه

من: ماماان

مامان: چته دختر؟ چرا جیغ میکشی؟

من: گوشیم رو نیوردم

مامان: خوب گوشتمو میخوای چیکار الان؟

من: خوب میخوام



من بعد از ثانیه که تو بهت بودم تازه فهمیدم سرم چقدر درد گرفت. خوشکله که خوشکله

حالشو میگیرم

من: یاروووو کوری جلو چشاتو نگاه نمیکنی؟

وای نگاه پسره اصلا به من نگاه نمیکنه اینگار من دیوارم پسره با یه لحن سرد گفت: شما

پیچیدید جلوم

وای!!!!!!!!!!!! تا حالا هیچ کی با هم این قدر سرد حرف نزده بود

من: بیا برو. مثل دکل برق واستادی اینجا من که سرم پایینه. وقتی بهت میخورم باید بری اون ور

پسره: اون مشکل خودتونه

من: وووووای چقدر پرووویی به خدا. زدی ناقصم کردی میگی مشکل منه؟

پسره: جریمشو میدم

من: مگه من گونی سیب زمینی هستم؟ یا ماشین که زدی له کردی بعد میگی جریمه میدم. مگه من

پول خواستم!!! چی فکر کردی؟

پسره: شاید!!!!!!

بعدهشم به پوز خند زد و رفت. وایا اصلا به نگاهم بهم سداحت. ووووووش چه قدر سرد و بی روح

بود با اون نگاه بی تفاوتش احساس کردم یه قله ی یخی جلوم بود

اهههههه کاش مامانم بودااا. هی میگه بزار منم پیام با منتظرت بشم من نازی میکنم. اههههه

حداقل کاش سام بود. وایااا سام. یعنی تا حالا با آنید حرف زده؟

بیخیال بزار زنگ بزnm به مامان ببینم کجاست

من: الو

مامان: کجایی دخترم؟

واه واه واه این چه قدر مودب شده ؟

من: سالن ورودی

مامان: باش برو کنار ماشین تا منم پیام

من: باشه

یعنی فقط امدم داخل تا بخورم به اون پسره ی نکبته جیگر؟

اههههههه جیگر چی بود دیگه؟ ولی خو خدایی خیلی خوشگل بود حتی از مهرزادم خوش هیگل

تر بود به نظرم خوشگل ترم بود ولییی ادم به این یحی ندیده بودم به خداااا.

رفتم پیش ماشین و دوباره گوشیم رو در اوردم و شروع کردم به بازی انگیری برد اووووف که چه

قدر باحاله. باید ورژن جدیدش رو دانلود کنم.

بعد از دقیقه که یه درخت پرتقال دل ربا زیر پام در اومد مامان اومد.

اییییی وای این پسره باهاش چیکار میکنه؟ کو دانیل؟ نکنه.....؟ وای نکنه؟ بدبخت شدم. ایششش

نگاه چه جوری نگاه میکنه

مامان با دستاش به دانیل اشاره کرد و گفت: اینم اقا دانیل

این دانیل هم که انکار یه طرف ماست دیده همین جوری بی خیال و بی تفاوت نگام میکرد.

یعنی من اینو خفه نکنم کلیه

من: از دیدنت خوشبختم

دانیل: منم

به خدا اگه تو عمرم یکی اینجوری سد گفته باشه. منم.

ایننننن چه قدر خودشو عزیز میکنه رفت درو واسه مامان باز کرد بعدم انکار من راننده ی



من: افرین حالا سد

مامان: کارتو بگو

من: بابا کجاست؟ مگه قرار نشد بیاد فرودگاه؟

مامان: چرا اومد. ولی تا رسید مجبور شد بره. فقط دانیل رو دید و ماچ و بوسی اووووه

ایششششششش

من: باش من میرم تو اتاقم شامم تو اتاق میخورم

مامان: وای دختر زشته بیا. دانیل تازه آمده

من: منو سننه؟

مامان: از دست تو

هههه بچه پرووو. ادمم برم از پله ها برم بالا که یکی محکم دستمو گرفت و کشید پایین. وای

مطمئنم دستم کی بود میشه. این کیه؟ ایییی دستم

رومو که برگردوندم سام رو دیدم که با چشای قرمز و عصبی داره نکام میکنه تا حالا اصلا

اینجوری ندیده بودمش. خیلی خیلی عصبانی این از چشای سرخس و لبای قرمز و لرشش دستش





بهم پوز خند زد. من دیدم. خودم دیدم که داره با چسب به، قهقهه میزنه. خودت میدونی که از

پوز خند متفرم. خون جلوی چشمو گرفت. ندیدم. نفهمیدم. خر شدم. حالیم نبود. قسم خوردم

حالتو بگیرم. نشنیدم. نخواستم بشنوم. گفتم انید تو دنیا برات مهمه خیلی دوش داری خواستم

اذیت شی خواستم مثل من خورد شی خواستم مثل من مزه ی شوخی بی مزه رو بفهمی. ولی

بعدش مثل چی پشیمون شدم. به خداا پشیمون شدم.

یه دفعه متوجه ی صورت خیسم شدم مثل ابر گریه میگردم. دیگه به هق هق افتادم هیچ کس

حرفی نمی زد فقط صدای نفس نفس زدن من بود که سکوت سالن رو گرفته بود یهو سام دستمو

ول کرد. و دوباره متوجه ی درد بد دستم شدم. سام جلوی پام چهار زونه نشسته بود و مثل بچه ها

گریه میکرد زار میزد و باهق هق و بغض گفت: بهار تو از اول بودی. شنیدی که چقدر از انید گفتم

منو تو خواهر برادر نبودیم دوتا دوست بودیم همون روز اول که انید رو دیدم امدم به تو گفتم

عاشق شدم. توهم وقتی از یه پسر خوشت می اومد به من میگفتی. منو تو از همه چی هم خبر

داشتیم. تو میدونستی که انید مثل دوس دخترای قبلم نیس اون رو واقعا دوس دارم. دوس

داشتیم. و خواهم داشت. حالا بدون اون چیکار کنم؟

اروم رفتم پیشش و گفتم: جبران میکنم

بعدم بین نگاه خیره بقیه از سالن رفتم بیرون و به صدا زدن مامان اصلا توجه نکردم جالبیش

اینجا بود اون آخر نگاه دانیل یکم عوض شده بود انکار دیخه سرد نبود .انگار متعجب بود .هه

شاید من اشتباه حالیم شد.

باسرعت برق و باد از حیاط امدم بیرون و سوار ماشین شدم و مثل جت راه افتادم .گوشی رو

برداشتم و به ریما دوست انید که تو ارایشگاه کار میکرد زنگ ردم من یه دفعه انید رو بیشتر

ندیدم اونم واسه تولدم که با دوستش امده بود

من:الو

ریما:الو .سلام عزیزم خوبی

من:مرسی.ادرس انید رو میخوام!!!

ریما:پس بگو کارم داشتی!!

من:ریما اصلا حالم خوب نیسی اکه داری شمارشو بده

ریما:باشه.ولی چی شده.؟

کن.چیزی نیسی sms من:برام

ریما:مطمینی؟میخوای منم پیام؟

من: نه مرسی ، خدا حافظ

ریما: باش خدا حافظ

گوشی رو قطع کردم اصلا نمیدونستم کجا دار میره فقط میرفتم و اروم اروم اشک میریختم اشک

میریختم واسه داداشی که اونجوری به خازر کار مسخره من گریه کرد واسه داداشی که غرورشو

من شکستم واسه داداشی که بهم نگفت اجی کوچیکه!!! میخواست منو بزنه . سرم داد زد. ولی

حقمه . این منم؟ این منم؟ این منم که اونجوری با تلافی مسخرم بین دونفر جدایی انداختم این

منم که دلم نمیومد یه مورچه بکشم؟ این منم که اگه تو راه مدرسه یه گدا میدیدم تمام پول و

تعذیه و حتی طلاهام رو بهش میدادم . این منم که تک دونه داداشم اونجوری جلوم زار زد؟ من این

قدر پستم؟

نه نه من نمیزارم

فرستاده پیام رو باز کردم و ادرس رو خوندم خونه سره sms باصدای لرزش فهمیدم ریما برام

راست بود ولی یه دقیقه راه بود . زود با تمام وجود تغییر جهت دادم و راه افتادم طرف خونه ی

انید

با وضع رانندگی من زود رسیدم خونه ی انید .

قبل از پیاده شدن قران رو بوسیدم و گذاشتم جیب ماتنوم گوشیم رو خاموش کردم و یه نگاه تو  
ایینه به خودم انداختم مضخرف شده بودم . پوست سفیدم الان زرد بود لبام سیاه سیاه . چشم  
اندازه ی یه بالشت شده بود قرمز قرمز قرمز . سر بینیم هم سرخ سرخ . موهام پریشون شده بود  
رفتم جلوی خونه و زنگ در رو زدم بعد دقیقه انید با وضعیت بدتر از من اند جلوی در وضعیت

خوبی نداشت

من: سلام

بهار: شما؟

من: بهارم خواهر کوچیک سام

اون که از قیافم تعجب کرده بود متعجب زل زده بود بهم که یه لحظه خواست درو ببندد و بره تو

که پامو گذاشتم لای در

انید: هه خودش نتونست خرم کنه. تو رو فرستاده؟

من: انید اگه به حرفام گوش ندی زندگیت عوض میشه فقط دقیقه فقط دقیقه بهم فرصت بده

بعد تصمیم بگیر التماس میکنم

انید که انکار یکم اروم شده بود با بغض گفت: فقط دقیقه

من: باشه. دیروز منو سام صبح زود از خونه زدیم بریم فرار سد سام منو کلاس کنکور ثبت نام کنه

بعد از این که کارای ما تو آموزشگاه تموم شد با کلی خواهش سام منو برد شهر بازی بعد از

شهر بازی هم رفتیم که ناهار یه چیز بخوریم. وقتی ناهارمون رو خوردیم دوستم درسا زنگ زد و

گفت تولد سارا یکی از دوستای مدرسه ی ما امشب. من لباس خریده بودم ولی خیلی خسته بودم

واسه همینم کلی غرغر کردم. ولی سام گفت خودم میبرمت خودمم میام دنبالت. منم از خدا

خواسته قبول کردم شب رفتیم تولد. و بعد از تولد ساعت حدود بود که من آماده شدم. بعدم

زنگ زد سام که بیاد دنبالت. ولی دوست پسر عمه ی دوستم که اسمش مهرزاد بود گیر داده

بود که منو برسونه منم که خوشم نمیومد گفتم داداشم غیرتیه و بدش میاد و احساسه. ولی همون

موقع سام رسید و رو به پسر به من گفت دوستته؟ چرا باهاش نیومدی؟ حتما من باید این همه راه

میومدم و کلی چیز دیگه. منم خیلی ناراحت شدم تو ماشین کلی معذرت خواهی کرد و گفت

شوخی میکردم و من خر گفتم تلافی میکنم. رفتم تو اتاق و ساعتو گذاشتم رو صبح که بیدارم

کنه. وقتی بیدار شدم رفتم تو اتاق سام. و گوشیش رو برداشتم و بردم تو اتاقم. از طریق لب تاپ

رمز گوشیش رو هک کردم و رفتم تو تماس های گرفته شده و آخرین شماره که "زندگیم" سیو

شده بود رو گرفتم چون مطمئن بودم اون شماره ی توه. بو نوی بوغ بجم با صدای خواب الود گفتمی

سامان چیزی شده؟ منم طبق نقشم گوشی رو قطع کردم تو دوباره زنگ زدی. و منم تو بوغ هفتم

برداشتیم. و یه سری چرندیات که خودت میدونی چیه گفتم. بعدم گوشی خاموش کردم و گذاشتم

تو اتاق سام. سامم با خیال راحت خواب بود. حالا اکه حرفام رو باور نمیکنی به خدا ثابت میکنم از

مخابرات نامه میگیرم که سیگنال گوشی سام تو خونه ی بوده. و از طریق دوربین های مدار بسته

ی توی حیاط خونمون ساعت ورود و خروج سام ضبط شده بهت نشون میدم

به خدا قسم سام از وقتی با تو دوسته دیگه به غیر از من که خواهرشم تو صورت هیچ دختری به

غیر از تو نگاهم نکرده چه بخواد....اون همیشه از تو میگه امروز برای اولین بار خواست منو بزنه

سرم داد و بهم نگفت اجی کوچیکه. بهم گفت لعنتی. از دستش دل خور نیستم چون حقمه!! ولی

سام گناه داره اون اصلا کاری نکرده همش خریت من بود. سام تو خونه از زبونش انید نمیفته

. بعضی موقع ها این قدر انید، انید میکنه که میخوام خفش کنم. میخوای رنگ مورد علاقه و غذای

مورد علاقه و عطر و خیلی از چیزای تو رو بکم ??? همشوو سام بهم گفته

واینم گفته تو خیلی قلبت پاکه و زود ادم ها رو میبخشی ازت نمیخوام سام رو ببخشی چون اون

بدبخت هیچ کاری نکرده حتی به خدا نمیدونه من اینجام آدرستو از ریما گرفتم.

بعدش یه قران متوسط از تو جیبم در اوردم و دستای سرد انید رو گرفتم دستم و گفتم: من لیاقت

بیخشی ندارم و نمیخوام. ولی سام از همه بی گناه تره سها سهاش این بود که باهام شوخی کرد به

همین قران قسم اگه کلمه ای از حرفام دروغ بود سالم نرسم خونه

بعدشم دستای سرد انید رو ول کردم. و رفتم تو ماشین تازه متوجه ی صورت خیسم شدم. پامو

گذاشتم رو گاز و پرواز کردم طرف بام تهران. تا خلوت کنم وقتی رسیدم ساعت بود ولی هنوزم

شلوع بود همه با تعجب نگام میکردن خوب حقم دارن میدونم قیافم وحشتناک شده از دکه یه

ابمیوه و کیک گرفتم ولی از گلوم پایین نرفت و بیخیال شدم ساعت ها اونجا نشستم و به یه نقطه

ی نا معلوم خیره شدم نمیدونم چند ساعت گذاشت. ولی دیگه هوا گرگ و میش نبود و داشت

صبح میشد. رفتم یه اب زدم به صورتم ولی صورتم فجیح قرمز بود. دیگه حرمت های بین من و

سام شکسته پس به وقت احتیاج داریم تصمیم درست دیگه نباید با سام حرف بزیم.

\*\*\*\*\*

رفتم سوار ماشین شدم و به طرف خونه حرکت کردم وقتی رسیدم در باز بود ماشین رو تو حیاط

پارک کردم و امدم در بزیم که در باز شد و انید خندون امد بیرون منو که دید یه لبخند زد و

دستشو گذاشت دو شونم و یه فشار خفیف داد و گفت ببخشیدم و رفت. من مات مونده بودم ولی

زود به خودم امدم و رفتم تو که سام تو منو با اون قیافه دید بلند شد و گفت: اچی کوچیکه

فوری نگامو ازش دزدیدم .ومحلس نذاستم که اونم مبهوت زل زد به من و منم رفتم طرف مامان

که چشاش داد میزد داره گریه کرده تا الان بوسش کردم و گفتم شرمنده اونم گفت دشمنم

شرمنده بعدم رفتم بغل بابا که اونم محکم فشارم داد وگفت :کجا رفتی دختر ؟نگفتی منو مامانت

نگران زلزله میشیم؟خندیدم و یه گازش گرفتم که اونم خندید و با خنده گفت نیومده اذیت

کردنش شروع شد .بعدشم دانیل بی خیال با همون نگاه بی تفاوتش زل زد به هم و روری

گفت:خوب شد سالم امدی

منم یه پوزخند ردم و چیزی نگفتم ولی به من گفتم من خوابم میاد مامان جون.بی زحمت بیدارم

نگنید.ناهارو بدید مهدیه جون برام بیاره

بعدشم از .پله ها تند رفتم بالا

اهههههههه این پسره دانیل چقدر نجسپه

دره اتاقم رو با پام باز کردم که آخم در اومد و به چیز خوردن افتادم.

به نگاه به گوشیم انداختم و روشنش کردم تا تماس؟؟؟

اوهههه چقدر مهم بودم من؟گوشی رو پرت کردم رو کاناپه و پریدم تو حموم و یه دوش



گرفتم. بعدم سالانه سالانه یه تاپ فرمز اتیشی که دور کردن بسته میشد با یه دامن کوتاه لی

مشکی که تا بالای زانوم بود و پابینش چین چینی بود پوشیدم. موهامم با سشوار اول خوشک

کردم بعدم چون خیلی بلند بودن و نمیخواستم تو دستو پام باشن لا کش بالا بستم.

اییییی وای به حیونم غذاندادم. راه افتادم گوشه اتاق که محل نگاه داریشون بود. و به همشون

غذا دادم. گریه که همیشه خوابه و غذاش آماده هسی سگ خوشملمم تو حیاطه چون افتاب دوس

نداره. بعد از این که بهشون غذا دادم رفتم وهمه ی پردها رو کشیدم در اتاق رو هم قفل کردم. و

گوشیدم دو هم خاموش کردم

هدفون رو گذاشتم تو گوشم و به اهنگ بی کلام ولی بلننند گذاشتم. خزیدم تو تخت

نمیدونم چقدر گذاشت که با صدای مهبیی از خواب پریدم صدا اون قدر بلند بود که از صدای

اهنگ به اون بلندی هم بیشتر بود بی جون بلند شدم دیدم مامان و بابا و کوه یخی جلوم

وایسادن. وایساده! اینا چشونه؟

هدفون رو برداشتم و همین جوری که پتو رو بغل کرده بودم با خمیازه گفتم: ها؟

مامان: دختر تو که ما رو نصفه جون کردی

من: من؟؟؟

مامان: تو گفتی یکم میخوابی برای نهار بیدارت کنیم بیاریم اینجا!!!

من:اهوم

مامان:خب مهدیه هرچی در زد تو عین خیالات نبود ماهم گفتیم یه بلایی سر خودت اودی!!دانیل

خدا خیرش بده ایشاالله خدا هرچی میخواد بهش بده درو شکست

عصبی بلند شدم رو تخت که پتو سر خورد پایین و حرصی دستامو زدم به کمرم و گفتم:وایسا

ببینم شازده پسر آمده در اتاق نازنیمو شکسته بعد تو قربون صدقش میری؟ها؟

یه نگاه به مامان کردم که سرخ شده بود یه نگاه به بابا که بنفش شده بود کوه جونم که خندش

گرفته بود!!!!

خندش گرفته بود؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟اون کوه یخی خندش گرفته بود با این حال که اصلا لبش کج

نشده بود ولی چشاش میخندید وای!!!!ای خدا امام زمان جونم میخواد بیاد.این چشاش بی تفاوت

نیس؟واه واه واه واه واه چی؟اینکه باید عصبی باشه

این مامان و بابای من چرا رنگ عوض میکنن .گیج زل زدم بهشون بعد سرمو بردم بالا و به اینه ی

بالای پشت بابا نگاه کردم

نههههه .من با این سر و صورت جلوی وایسادم



خوردم پایین و یه سلام شاد به هم دادم که سام مثل همیسه جواب داد ولی من محلش نذاشتم  
اون کوه هم یخ و سرد جواب داد. و مامان و بابا با گرمی جواب دادن. پریدم بغل بابا و ماجش کردم  
بعدشم مامانو.

من: ماما! مامان من گشمنه شدید اکه یه گاو بهم بدید درسته میخورم

مامان: باشه ماما! ادر

بعدش رو به بابا، گفت بریم واسه ی شام منم پریدم بالا و گفتم آآآآ آخ جون که سام گفت: از دست

تو زلزله

ولی من باز بی توجه بهش گفتم بریم

مامان و بابا که هم متعجب بودن و هم ناراحت با یه آه گفتن که بریم. منم طبق معمول دویدم طرف

میز. ولی دلیم برای سام هم میسوخت هم تنگ شده بود ولی نمیخواستم دیگه باهاش حرف بزنم

. رفتم کنار میز ولی صندلی همیشگم که کنار سام بود رو نشنستم به جاش رفتم بین مامان و بابا

نشستم. و اصلا منتظر نشدم که بیان زود یه ظرف سوپ با برنج کشیدم ولی قبلش یه کاسه سالاد

ریختم و بابا سس پدرشو در آوردم بعدم یه لیوان دوغ خوردم. اصلا حتی سرم کج نمیکردم

فقط بشقاب رو شخم میزد. بعدم سوپ رو کامل خوردم. بعدم رفتم سراغ برنج سه تا کباب

کشیدم با یه رون مرغ. بعدش کامل خوردم. که دیدم فسنجونم هسی. یه کم دیگه برنج کشیدم با

کلی فسجون خوردم. دوتا لیوان دوع هم خورد. بعدم یه داسه ژله برداشتم و افتادم به جوشو

بعدم که دیگه احساس سیری بهم دست داد سرمو بالا کردم که دیدم مامان بابا وسام جلوی

دهنشون رو گرفتن و دارن از خنده ریسه میرن وقتی دیدن من نگاهشون میکنم. بلند زدن زیر

خنده حالا نخند کی بخند. یعنی همچین میخندیدن که از چشماشون اشک میومد دانیل هم با

چشای قدر کاسه نگام میکرد

اهااااا. به غذا خوردن من میخندن

من: خو گشتم بود

بعدم رفتم تو اشپزخونه که اونا هنوز میخندیدن. یه ظرف میوه برداشتم و رفتم تو حیاط.

اخییییییییش که چقدر گشتم بود. ولی فکر کنم یکم زیاده روی کردم خخخخ ت حال و هوای

خودم بودم که گوشیم زنگ زد

من:ها

درسا: شد یه دفعه به تو زنگ بزنی بگی جانم یا بله

من:نچ

درسا: گل بگیر

من: کارم داشتی؟

درسا: خخخخخخخ اره چه بلایی سر این مهرزاد آوردی؟

منم که حوصله ی سوال پیچی ها دو نداشتم از اول تعریف کردم که بعد از تموم شدن گفت: راس

میگی

من: نج این همه ور ور کردم که بعد بگم شوخی میکنم

درسا: تو دیگه کی هستی

من: بهار . دوماه دیگه میرم . رشتم تجربی

درسا: نگفتم اصل بده

من: دیگه دیگه

درسا: حالا واقعا این کارا رو کردی؟

من: ها

درسا: یادم باشه باهات در نیفتوتم



سگم امد کلی باهاش بازی کردم وبعدم راه افتادم طرعه حوبه که صدای گیتار شنیدم با کجکاوی  
رفتم طرف صدا که دیدم دانیل داره گیتار میزنه وای که چقدرم قشنگ میزد چقدر با احساس.  
هه اونو احساس امدم برم نزدیک تر که پام گیر کرد و تالاب خوردم زمین. دانیل هم برگشت سمتم  
تا منو دید متعجب شد ولی دوباره خیلی زود رفت تو قالب دانیل یخی. خونسرد و بی تفاوت با یه

**پوز خند امد جلو و گفت: چه دست وپا چلفتی**

**من: دست وپا چلفتی ت.....**

**امدم حرف بزنی که پرید تو حرفم. و حرفم تو دهنم ماسید**

**دانیل: معلومه که من نیستم تویی خانم کوچولو. هرکاری کنی نظر منو رو جلب نمیکنی**

**ای وای کی خواست نظر تو رو جلب کنه؟ چه پرووووووووو**

**وبعدشم دوباره یه پوز خند فوق مسخره زد ورفت یعنی کارد میزدی خونممممممم نمدمد پسره ی**

**لندهور. حتی کمکم نکرد بلند شم انگل جامعهعهه. با هریدبختی بود بلند شدم و رفتم تو خونه**

**بعدشم تو اتاقم. چون کل روز خواب بودم هی این پهلو و اون پهلو شدم تا اخر خوابم برد.**

\*\*\*\*\*

**صبح زود که چه عرض کنم ساعت حدودای یا بیدار شدم. بیخیال شمال میشم باید چند جلسه**



قبل کلاسی کنکورم آماده کنم خودمو زود پریدم نو حموم و طبق معمول دوش گرفتم. اصلا اگه

حموم نبود من میخواستم جیکار کنم؟

بعدشم موهامو سشوار کشیدم ژل زدم و موهای فر درشتم رو یه ور ریختم تو صورتم یکم گرم  
و ضد افتاب زدم اخرشم یه کوچولو ریمیل با یه خط چشم خیلی خیلی نازک دخترونه یه رژ لب  
مایل به بنفش مات هم زدم بعدشم کلیییییییییییی عطر اسپری خالی کردم رو خودم یه شلوار  
لوله تفنگی گرمی با یه مانتوی قهوه ای نخعی خفاشی که خیلی خوش دوخت بود رو با یه شال  
گرمی به رنگ شلوارم پوشیدم با یه کفش عروسکی خشمگ گرمی یه چشمک تویه ایینه به خودم  
زدم و رفتم پایین همه سر کارشون بودن منم یه کیک با شیر کاکو برداشتم و زدم بیرون  
هنوووووزم که یادم میاد اون پسر ه ی بوزینه میگفت میخوای توجه ی منو جلب کنی حرصی

میشم خفن

راه افتادم طرف خونه ی درسا اینا که پول و کارت اعتباری اون پسر ه رو بدم به درسا که بده بهزاد

.اونم بده به دوستش.

همین مونده فک کنه من دزدم.والللا!!!

جلوی خونه ی درسا اینا که رسیدم به تک زدم بیاد پایین این رمز بین منو درسا بود امد پایین و

کارتو پولارو دادم بهش و بعد از کلی خنده شوخی رفتم طرف انقلاب تا کتاب بگیرم. اوووووف

حدود تا کتاب و کتابچه. و راهنما و کلی کتاب تست که قیمتشون هوش از سر ادم میبرونه

خریدم. بعدم راه افتادم طرف یه پاساژ که یکم مانتو بخرم. و به قول درسا به خودم خوش

بگذروم. یه چهارتا مانتو با شلوار شال خریدم که کلی روحم شاد شد بعدم راه افتادم طرف یه

کافی شاپ.

اووووووف تنهایی بیرون امدنم واسه خوش صفا دارها

طبق معمول یه بستنی شکلاتی خریدم و کلی کیف کردم ولی یه لحظه از چیزی که دیدم اینگار

برق سه فاز بهم وصل کردن این که دانيله اون دختره کیه؟

کلک دو روز نشده جی اف پیدا کرد. خخخخ بدبخت دوس ختر این ک باید سردی و بی تفاوتی

اینو تحمل کنه. ولییییی کوفتش شه که دانيل خیلییییی خوشگله. کثافت

باهم از جلوی من رد شدن ولی فهمیدم که منو ندید خخخخخ یا عکسم از شون گرفتم واسه

محض اعتیاد. ولی دختره عجیبییییب شبیه یکیه. با بی خیال شونه انداختم بالا و رفتم حساب

کردم و رفتم طرف ماشین

بعد از دقیقه رسیدم وسایلام رو گذاشتم تو اتاق و عین بچه مدرسه ها که شب قبل اول مهر یه

دور لباسشونه میپشون .لباسم رو پوشیدم.همشون خوشحل بودن چقدر از خدا بابت این اندامم

باید شکر کنم.؟

کتابام رو هم گذاشتم رومیز .اووووووف که چقدر زیاد بودن.من عشق درس.یعنی وقت درس هیچ

کی تا متریم رد نمیشه.برخلاف بقیه ها موقع ها فقط فکرمو میدم به درس همین جوری داشتم

دوق کتابام رو میکردم و نازشون میکردم و قریبون صدقشون میشدم که اگه یکی نمیدونست بک

میکرد دارم قریبون صدقه ی بچه ام میرم .خخخخخخخ.شوهر نکرده بچه دار شدم.اونم از نوع

گرده افشانی .نه که من کلم.خخخ.از فکرای بی خود وبی مزه ام یه لبخند زدم که تازه فهمیدم

بابام داره نکام میکنه

من:اههه بابا جون من نفهمیدم کی امدید

بابا :اون قدر .تو کتابات بودی که بایدم نمیفهمیدی

من:اره خوب راست میگی

بابا:دوس داری؟

من:چی بابا؟

بابا: درسو میختم

من: اهوم، خیلی

بابا: برات یه معلم عالی پیدا کردم

من: جدی؟؟؟؟؟ کیه؟ اسمش چیه؟ وای مرسی؟ از کدوم آموزشگاه؟

بابا: میاد خونه

من: نه!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

بابا: چرا نه؟

من: تا اونجایی که من میدونم معلم خصوصی واسه تدریس برای امادگی کنکور خونه نمیاره

بابا: این آشناست.

من: آشنا؟؟؟؟؟؟

بابا: اره دخترم.

من: کیه؟

بابا: پسر عموت، دانیل. اون استاد دانشگاه تجربی اون وره آه



سلام کردم و به خانوم جدی و رسمی گفت از آموزشگاه سهاب تماس میگیره و کلاسایه هفته واسه

امادگی بیشتر بچه ها بیشتر تعطیل میشه. منم خوشحال تشکر کردم و رفتم طرف لبتاپ

خوشکلم اول به اهنگ خوشکل گذاشتم بعدشم رفتم تو اینترنت. به کم اهنگ جدید دانلود کردم

با کلیپ و اخبار هالیوود رو خوندم. حتما باید واسه تخصص برم کاندیدا. اره اینجا نمیمونم. بعدم کرم

گرفت برم به کم چت کنم. به پسره پیام فرستاد: اصل میدی؟

من: رکسانا تو؟

پسره: علی

من: خوشبختیم

علی: منم. چی میخونی؟

من: پزشکی

علی: اووه واسه پوست چیز خوب سراغ نداری؟ واسه اینکه ابرو خوب رشد کنه؟

من: واسه دوس دخترت میخوای؟

علی: نه مگه خودم چمه؟

واااااا یعنی این که گفت وسط اتاق داشتم از حال میرسم پسره مثل دخترا وایساده میگه چی

واسه پوستم خوبه؟چی بز نم ابروم پر پشت بشا؟اایییییی خدا .خخخخخخ این قدر خندیدم که

دیگه داشتم نفس کم می اوردم.کم مونده بود زمین رو گاز بگیرم این قدر خندیدم که گلوم به

خس خس افتاد

بلند شدم و رفتم دوباره رو صندلی نشستم پسره ی دختر نمای تا پیام فرستاده بود

علی:عزیز میشناسی؟

علی:کجا رفتی؟

علی:الوووو

من:رفتم از تو کتاب برات نگاه کنم

علی:خوب؟

من:باید زرد چوبه و فلفل رو با زیره و آب مخلوط کنی بعد با اب نمک خمیر درست کنی روزی

بار بزنی قول میدم پوستت در عرض هفته میشه عینه پسر بچه ی تازه به دنیا آمده.اولش

امکان داره بسوزه و یا جوش بزنه ولی بعدش عاااالی میشه بهم اعتماد کن

واااای اینارو براش فرستادم و دوباره افتادم رو زمین. بهههه اینارو بزن تا دیگه کسی بهت نگاه

کنه. حفته بعد دوباره بلند شدم و نشستم و که دوباره پیام داد

علی: واقعا؟

من: اهوم

علی: ابروم چی؟

من: جیگر مرغ عالیه

بعد دوباره زدم زیر خنده وایییی این پسره تا حالا نفهمیده اسکلش کردم

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

علی: شوخی میکنی

من: من کاملا جدی ام. واسه خودت میگم امتحان کن پشیمون نمیشی اون چیزایی رو که تو

دانشگاه میکن رو من بهت گفتم

علی: اها واقعا ممنون. حالا واسه ابروم چه جوری استفاده کنم

من: جیگر تازه ی مرغ رو چرخ کن خالی خالی بزار رو ابروت

علی: مرسی عزیزم

من: خواهش میکنم





مامان .یه لحظه از این که ایستاده بودم و آنلیزش می کردم حرصم داشت در میمود چشمو از

دانیل گرفتم و دختره که عجیب شبیه یکی بود رو نگاه کردم.نهههههههههههههههههه .این که انیده نگاه

چه جوری دستای دانیل رو گرفته .!!!!!!!این یعنی چی ؟انید که دیروز با سام اشتی

کرد!!!!!!.....آنید .....داداشم .....سامم .....داداش ساده ی من باید الان شکست

بخوره ؟اونمممممممم با پسر عموش؟؟؟که دوران بچگی هم بازی بودن؟؟؟تک داداشم باید تو

سالگی شکست عشقی بخوره؟؟اون که واسه انید کم نراشت.نه نه نه من مطمئنم

آنیده.وللیییییی چرا ؟خدا!!!!!!!

داداش من واسش اونجوری گریه میکرد زار میزد به هق هق افتاده بود اون وقت اون؟ای

خدا!!!!!!!د ا ا ارم دیونه میشم

الان باید چیکار کنم؟ باید سام بگم!!!!!! اکه به سام بگم که دانیل رو میکشه

ولی اون دختر که به این راحتی با دانیل دوس شده چه قدر قشنگ با بقیه میتونه بریزه روهم

!!!!!!وااای خدا جون چه جور ادامایی پیدا میشن.ولی من نمیرارم او دختره با زندگی سام بازی کنه

اره من نمیرارم سام یا بازیچه بشه واسه کثافت کاری هاشون

هه سام به خاطر اون دختره نزدیک بود منو بزنه. من رسم انماس او دختر کردم ولی اون.....

\*\*\*\*\*

سریع رفتم سر کمد یه شلوار لی مشکی را مانتو نخه مشکی با یه شال سفید و سندلای سفید

پوشیدم. حوصله ی آرایش نداشتم. واسه همینم فقط یه رژلب صورتی زدم. زود از پله ها امدم

پایین. وسوار ماشین شدم. و یک راست حرکت کردم طرف آتلیه.

اقا دانیل اول حساب تو دو میریسم که با جی اف پسر عموت دوس نشی. بچه پروووو.

وقتی رسیدم جلوی ورودی آتلیه. سری پیاده شدم و تند تند رفتم بالا.

من: سلام ببخشید میخواستم این عکس رو ظاهر کنید بعد از روی هر کدوم تا کپی بزنید

زنه همچین نگام کرد. که فک کنم داره با خودش میگه من عاشق اون کوهی یخی هستم اون وقت

از این دوتا عکس میگیرم که برم به بابای دختره نشون بدم. نمیدونه دختره هم این کارس.

بعد قیقه که باغ دل ربای پرتقال زیر پاهام رشد کرد عکسارو بهم تحویل دادن منم سریع

حساب کردم. و از اونجا زدم بیرون. باید اصلی ها رو قایم کنم اون کپی ها هم که یکیشو نشون

میدم دوتا ی بقیه رو هم قایم میکنم. این اقا دانیل با اون قیافش و اخلاق سگیش گفتم عمرا حتی

تو چشای یه دخترم نگاه کنه.

خوب بی شعور مگه ما میگیریم دوست نشو چرا وقتی با آنید دوست شدی؟ مگه دختر قعطی بود.

وقتی به خودم امدم جلوی خونه بودم .خیلی تو فکرم .ماسین رو پارک کردم و راه افتادم طرف

خونه. که صدای گوشیم بلند شد.

اووووووووووف باز درسا خره

من:ها

درسا:ها و زهرمار

من:تو جونت

درسا:تو جون عمه ات

من:عمه ندارم. خخخخخ

درسا:زبون کم نیاری

من:نه بابا به اندازه کافی دارم اگه خواستی به توهم میدم

درسا:چی به منم میدی؟

من:اونو تو میدی نه من

درسا:بیشعوررررر

من: چاه کن خودت نه چاهه

درس: یوها ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

من: کارم داشتی؟

درس: وووووییییی این قدر زر زر میکنی یادم رفت

من: خوب بنال دیگه

درس: واسه شمال چیکار کردی؟

من: من نمیام

درس: چییییییییییییییییییی؟

من: میتونی یه سر بیای خونمون تا بکم برات

درس: باشه عصر یه سر میزنم. فقط خدا کنه بهونه ی خوبی داشته باشی وگرنه

من: دارم. مطمئن باش

درس: ایسالله

من: راستی مهرزاد امد کیشو بگیره؟

درس:اره بابا چیکار بدبخت کردی؟؟؟ صدم بیستت زندت نزاره

من:غلط کرد

درست:باش من عصر میام اونجا بعدش شام بیرون بیرون چگونه؟

من:اوکی عالیه

درس:باشه پس تا عصر

من:بای

درس:بای

بعد از این که با درس حرف زدم یه کم دلم باز شد.اخییش ولی دلم خیلی برای سام میسوزه دلم

براش خون خونه.الهی بمیرم براش

رفتم تو اتاق و بی حوصله لباسام رو عوض کردم.نقشه های قشنگی برای دانیل دارم

\*\*\*\*\*

نگون های دست یک نفر بیدار شدم وقتی چشم رو باز کردم درس رو دیدم که عصبانی ولی

چشمای خندون بالای سرمه و داره تکم میده عینه زلزله ی ریشتری

من:هوووووی یابو ولم کن

درسا: هوی تو کلات مهمون دعوت میکی خودت میگیری میخوابی؟

من: خوب خستم

درسا: گمشوووو

من: گم شدی خبر نداری

درسا: درد

منم که دیدم نه من ول میکنم نه اون باغرغر بلند شدم ساعت حدود بود خوابیدم و الانه  
من موندم چرا هرچی میخوابم کم نمیارم زود یه شلوار شیری رنگ لی با روسری شیری پوشیدم  
با یه مشکی نخعی که خیلی بهم میومد و قشنگ اندامم رو نشون میداد. یکمم واسه ی عوض کردن  
روحیم ارایش کنم. ولی حیف که دلم داره میترکه از دست اون کوه با آئید الهی بمیرم واسه سام.  
با یاد اوری اونا اشک تو چشم جمع شد ولی زود پاکش کردم که درسا خبر دار نشه. یکم پنگ  
کیک زدم با خط چشم نازک پشت چشمم سایه ی مشکی زدم با رژلپ قهوه ای سوخته ارایش  
تیره بهم میومد ولی احساس جن بودن بهم میداد. خخخخ به درسا گفتم که بریم تو رستوران و  
اونجا براش تعریف کنم با این حال که کلی غرغر کرد و مبخواست خرم کنه ولی من چیزی نگفتم  
و از اتاق امدیم بیرون که تو سالن مامان و بابا و سام و اون کوه یخی هم نشسته بودن. اییییش از  
دیدنش فهمیدم چقدر ازش ناراحتم ولی قیافه ی سام رو که دیدم همه ی دنیا رو سرم خراب شد

الهی بمیرم خدا و کلی سام نه از لهاز قیافه نه هیکل و نه حد نه اخلاق و خانواده چیزی به نظرم کم

نداشت پس چرا آید.....

مامانم که سرش تو کتاب بود باباهم داشت روزنامه میخوند و قهوه میخورد اون کوه هم سرش تو

کوشیش بود. قبل از این که با درسا بگم بیا جیم بز نیم درسا بلند گفت: سلام خاله جون

مامان: سلام درسا جان. خاله خوبی؟

درسا: خوبم. عمو جون اقا سام شما چطورید؟

منم که دلم میخواست بز نیم لهش کنم. ایهه از قیافه ی سام معلوم بود میخواد باهام آشتی کنه و

اونم دلش برام تنگ شده ولی حالا که میدونم انید چه جور دختریه نمیتونم ببخشمش نه به خاطر

خودم به خاطر سادگی خودش

منم زیر زبونی یه سلام کردم که خودمم به زور شنیدم چه به اونا

مامان بابا هم که باگرمی سلام دادن اون کوه یخی هم هچین سلام داد که انکار یکی با چوب بالا

سرش وایساده بود میگفت سلام بده.

من نمیتونم با سام بد حرف بز نیم محلش نزارم ولی خوب چیکار کنم؟ نمیتونم فراموش کنم که به



خاطر احمق بودنم اونجوری جلوی اون دختر شکستم هر داری هم که بخوام بکنم که فراموش بشه

نمیشه.میخوام ولی نمیتونم نمیره.دیگه داره خستم میکنه کلافه به بابا گفتم :بابا جونم منو درسا

شام میریم بیرون اشکال نداره

بابا:نه عزیزم برو

بعدشم امدم خداحافظی کنم که سا با قیافه ی درهم از کنارم رد شد .معلوم بود مثل من کلافی.

\*\*\*\*\*

سام

از اون روز لعنتی دیگه بهار حتی تو صورتم هم نگاه نمیکنه .واقعا نمیدونم چیکار کنم الانم با

دوستش که اسمش درسا هسی امدن پایین اکه مثل قبل بود کلی با اون ارایش مسخرش میکردم

و میخندیدم ولی حالا....من چرا به خاطر انید که میدونستم با وجود من دوس پسر دیگه داره

اونجوری باهش حرف زدم انکار نمیکنم انید رو با تموم نقطه ضعفش دوست داشتم من بهار رو

جلوی دانیل شکستمش. من با این حال که از اون اول میدونستم و خود آنید هم بهم گفته بود که

با وجود من نمیتونه قید دوستاش رو بزنه و فقط وقتی دیگه با کسی دوس نمیشه که من رسمی

برم خواستگاریش.اخره آنید ارزششو داشت که دل خواهر کوچولوم رو شکستم .؟؟ مانتوی بهار

، آستین سه ربع بود دقیقا همون جایی که اون روز تو پنه دستش رو گرفته بودم فجیح کبود شده

دیگه نتونستم تحمل کنم و سریع از کنارش رد شدم

ایا خدا دست بهار، خواهرم، تنها ابجیم رو من به خاطر دختری که دوستش داشتم اوجوری

کردم

تا خود صبح گریه کردم. با این حال که یه پسر م ولی احساساتم رو نمیتونم نادیده بگیرم بهار برام

خیلی مهمه. حتی از مامان و بابا هم بیشتر دوشش دارم. نمیتونم بی تفاوتی هاش رو تحمل کنم

من عذاب وجدان دارم نمیخوام که بهارم باهام قهر کنه. اگه بهار ازم ناراحت باشه حتی با آنید هم

خوشبخت نمیشم. من آنید رو نمیخوام. دوستش دارم ولی بهار خواهرمه.. از گوشت و پوست

خودمه.. ..". من بهار رو به آنید ترجیح میدم"

\*\*\*\*\*

بهار

ووییی این پسره چرا همچین کرد؟ والا چه میدونم تو خونه ما انگار همه بالاخونه رو دادن

اجاره. بیخیال شونه انداختم بالا و از مامان و بابا خداحافظی کردم و رفتم طرف ماشین من که

صدای درسا منو از تو فکر در آورد

درسا: این پسر عمو ت عجب تیکه هستا!!!!!! خیلی جیگیره و اای هیکلش جووووووو

من: بادمجون

درسا: خاک تو سرت چهارتا اشوه خرکی براش برو. خر بشه بلکه بیاد بگیرت

من: گمشووووو همین مونده برم زنه اون کوه یخی بشم

درسا: خاک تو سرت دلت میاد؟

من: اون اونقدر بی تفاوته که گاهی اوقات یادم میره که ادمه.

درسا: واییییی خیلی قیافش و هیکلش عالیه به خدا اگه بهزاد نبود مخشو میزدم

من: اووووووف. میگم پسره روانیه. خیلی سرده بیماریه یخی داره

درسا: ولی خیلی جیگره

من: هی من میگم نره تو هی بگو بدوش

درسا: خوب حالا. وقتی مثلا باهات ازدواج کنه درست میشه

من: اره بابا. فک کن شب عروسیمون بگه بیا زیپ لباسمو باز کن. بعدش من دستتمو ببر بالا چونشو

بگیرم بالا بگم خجالت نکش عشقم من زتم.

درسا در حالی که از خنده ریسه میرفت و پهن شده بود دلشو گرفته بود گفت: گمشووووو بی حیا



منم که عین کودنا و ایساده بودم همینجوری عین ماست زن زدم بهش که تازه منظورشو فهمیدم

یه نگاه به چشای شیطونش انداختم. وای ای خدا این چشه؟ اول که لبخند میزنه و الانم نگاش

فرق میکنه دارم شاخ در میارررررم. ولی خدای با لبخند چه مامانی میشه. چشمو از چشاش گرفتم

و تازه یادم امد باید خجالت بکشم. زود سرمو انداختم پایین و گفتم:

من: اممممم..... چیزه..... راستش..... خدا حافظ. زود سوار شدم درسا هم عین من رنگش

سفید شده بود پرید تو ماشین امدم حرکت کنم که صدای دانیل دوباره منو میخکوب کرد

دانیل: من وقتی تنها میشم شیطون میشما!

وای ای این چشه؟ استعفرالله، بسم الله الرحمن الرحیم زود پامو گذاشتم رو گاز و زود از حیاط زدیم

بیرون که منو درسا با هم گفتیم ابرمون رفت بر باد فنا

وبعدش عش غش خندیدم

تا خود رستوران فقط خندیدم ولی ابروم بعد جور رفت یعنی اندازه ی نخود ابرو داشتم که اونم بر

باد فنا رفت. وقتی رسیدم رستوران من کباب برگ سفارش دادم درسام جوجه سفارش

داد. بعدشم بین خوردن من همه ی جریانات رو از شب تولد سارا تا عکسا و همه و همه و رو براش

تعریف کردم که اونم از بس فوضول بود اصلا چیزی نگفت و آخرش جدی گفت: تو باید به سام بگی

من: اما.....

درسایا: اما و اگر و شاید رو بزار کنار سامان حق داره که بعهمه. اون حق داره. تو اصلا حق نداری به

خاطر ناراحتیت ازش بهش چیزی نگیی!!!! میفهمی؟

من: اهوم

درسایا: خوب پس امشب بهش میگی اوکی؟

من: باش

درسایا: افرین دختر خوب. حالا بلند شو گمشو بریم به کم قدم بزنییم

من: وای اره بریم

بعد از این که یه کم قدم زدیم و کلی حرف زدیم و کلی کرم ریختیم من درسایا رو رسوندم اونم یه

داده که به من بگه دست از sms چیز گفت که برق سه فاز بهم وصل کردن گفته که مهرزاد بهش

سرم ب نمیداره

وااااااااااای این پسر چقدر پروه. بعد از این که کلی بهش فحش دادم با درسایا خداحفظی کردم و راه

افتادم طرف خونه و تصمیم گرفتم با داداشم آشتی کنم.

دقیقه بعد رسیدم خونه و یک راستم طرف اتاقم که بابا صدام زد

من: جونم بابا:

بابا: قربونت برم . میخواستم بپرسم کی آموزشگات شروع میشه؟

من: امممم. حدود دو هفته دیگه از اوایل اردیبهشت

بابا: خوبه. پس فردا میریم شیراز یه کم آب و هوا عوض کنیم

من: آخه من میخواستم واسه کلاسا خودمو آماده کنم

بابا: اشکال نداره روزه بر میگردیم

من: باشه باباجون . من میرم بخوابم

بابا: برو زلزله

رفتم اتاقم و لباسام رو عوض کردم و موهامو خرگوشی بستم . این قدر ناز شده بودم انگار یه دختر

بچه ی ساله اووووف که از اون ابرو ریزی که جلوی دانیل بالا اوردم دیگه روم نمیشه تو چشاش

نگاه کنم.

بعد از کلی سرخ و سفید شدن راه افتادم طرف اتاق سام

یکم مظرب بودم ولی بالاخره در زد ولی جواب نداد دوباره در زدم ای دبعه گفت: مهدیه خانوم غذا

نمیخورم

منم که دیدم دیگه فایده نداره در درو باز کردم. رو تخت دراز کشیده بود و چشاشو بسته بود ولی

همون میون معلوم بود عصیبه باصدای عصبی گفت: کی بهتون اجازه داد بیاید تو اتاق من؟

وویه دفعه سرشو آورد و با دیدن من چشاش شد تا با لگنت گفت:.....بها.....ر

من: بیا حرف بزنیم

سام: باشه. باشه. بگو

من: دیروز رفتم بیرون تو لباس بخرم از اونجایی که دهنم خشک شده بود رفتم کافی شاپ تا

بستنی بخورم

به اینجا که رسیدم مکث کردم و یه نفس عصبی کشیدم و دادمه دادم: میدونم اینارو که میگم رو

اصلا باور نمیکنی ولی من بهت میگم چون اعصاب وجدان دارم حالا هم دیگه به خودت بستگی

داره

تو کافی شاپ آتید رو با یه پسره دیدم که آتید خیلی باهاس با اشوه حرف میزد

واای قیافه ی سام چرا اصلا متعجب نیسی؟

سام: اون پسره هم دانیل بوده؟ درسته؟

من: اهوم. تو از کجا میدونی؟





بنفش کشیدم و از اتاق در رفتم قشنگ که دقت میحکم یه پیراهن بنفش که روش عکس آب  
نبات کشیده بود با شلوارک نارنجی پوشیده بودم. تازه موهام که خرگوشی بسته بودم ککش  
قرمز بود. یعنی یه دختر بچه ی شیطون به تمام معنا

من همش میدویدم و بلند جیغ میکشیدم و میخندیدم سامم پشتم میدوید و صدای زنونه در  
میاورد و نفرین میکرد. این میخندیدم که خندن رو کل خونه برداشته بود و همه با چشای درشت  
داشتن نگاه میکردن منو سامم که عین خیالمون نبود اون تهدید و نفرین میکرد منم قهقهه  
میزدم. داشتیم عقب عقب میرفتم که محکم با یه چیز سفت برخورد کردم رومو که برگردوندم  
دیدم دانیل با چشای قدر بشقاب داره نگام میکنه منم یه لبخند ژو کند زدم که دندونام معلوم  
شد و رفتم، پشتش قایم شدم. سام بلند میخندید و میومد طرفم منم همش این دانیل بدبخت رو  
این ور اون ور میکردم که یهو با داد بابا میخکوب شدیم. بابا: اییییی وای سام تو بیست پنج سالته  
بسه. خجالت بکش. بهار تو هم که سه ماه دیگه میری تو بس کنید دیگه عیبه

منم با صدای بچه گونه همون جور که دستامو توه، قلاب کرده بودم و پاهامو کوبدم زمین و

گفتم: خو گناه دالم

با این حرفم همه به خنده افتادن منم که تازه مثل منکلا فهمیدم با چه سر و وضعی جلوی این کوه

یخی وایسامد یه نگاه بهش کردم که خیلی جالب بود دیگه بی تفاوت نبود انگار خندش گرفته

باشه منم یهو مثل خلا دویدم طرف اتاق و گفتم: به خدا اگه بخندید!!!!

که با این کارم دوباره زدن زیر خنده. اههههههه انگار من دلکم داشتم حرص میخوردم که در زدند

من: بیاتو

یهو سام سرشو آورد داخل و گفت با اجازه

بعدم امد محکم بغلم کرد و گفت ببخشید خواهر کوچولو

منم که اشک تو چشم جمع شده بود با بغض گفتم: بعد پشیمون نشی

سام: نج اجی کوچیکه

و بعدم دوباره بغلم کرد. و منم خدارو شکر کردم که یه همچین برادری داشتم. خوشحال بودم نه به

خاطر این که با انید بهم زده بود به خاطر اینکه من براش از اون چیزی که فک میکردم مهمترم.

تا ساعت صبح این قدر گفتیم و خندیدم که دیگه داشتیم میمیردیم

خیلی شب خوبی بود. بعدش منو سام وسط اتاق جا انداختیم گرفتیم خوابیدیم.

\*\*\*\*\*

صبح با صدای جیغ مامان که بهار، بهار میگردد از خواب کوفتی بلند شدم و با دیدن ساعت چشم

هشتا شد ساعت بود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰

قشنگ یه نسبتی با خرس قطبی دارم.

مامان: دختر بلند شو آماده شو

من: واسه چی؟

مامان: داریم میریم شیراز

من: مگه قرار نشد فردا بریم؟

مامان: نه قرار عوض شد. ساعت راه می افتیم بدو

من: باشه ولی من گشتمه

مامان: ووووییییی تو کی میخوای بزرگ شی؟

من: نمیدونم

مامان: الهی بمیرم برای اونی که بخواد تو رو بگیره

من: وای مکه من کشتم؟ یا گونی سیب زمینی که بیاد بگیره؟ بعدشم اون غلط کرده. بعدشم

هیچ کی خر نمیشه



کفش مشکی ارایش هم وقت ضد افتاب. اصلا اهل این نیستم که همه جا ارایش کنم.

بعدم طبق معمول عطرو رو خودم خالی کردم اصلا بغ بودم این پسر خاله ی ما خیلی سیریشه

اخه. ایشش. همون جوری عصبانی و ناراحت یه نگاه به ساعت انداختم. اوه اوه ساعت الان

که جیغ مامان در بیاد. زود ساکمو برداشتم و راه افتادم طبقه ی پایین ولی اصلا نمیتونستم

ناراحتیم رو مخفی کنم. اخمو رفتم تو حیاط که دیدم همه هستن دانیل، سام، مامان، بابا، یه سلام

عصبی دادم که همه فهمیدن چمه!!!!!! به غیر از دانیل که نمیدونست رضا چند بار خواستگاری

کرده و من هر دفعه گفتم نه. الانم میخوام خودمو له کنم. یه ایشششششش گفتم و رفتم تو ماشین

نگاه دانیل خیلی با حال بود قیافش شبیه علامت سوال بود

مامان رفت توخونه وبابا هم رفت دنبالش کلا دیونه ایم

هنسفری رو از تو جیبم در اودم امدم بزارم تو گوشم که صدای سام منو منصرف کرد

سام: میخوای منو تو نریم؟

من: خواستن که میخوام ولی مامان ناراحت میشه. اهههههه حالا جا قطعی بود

سام: منم دل خوشی از رضا ندارم موندم پسره چقدر پروو هس که از رو هم نمیره سه بار

خواستگاری کرده سه بارم گفتی نه. اون وقت بچه پروو خجالتم نمیکشه.

من: اره به خدا. من بمیرم زن اون پسره ی هیز نمیشم

سام: الان باید سرخ و سفید شی یکم خجالت بکشی

من: واسه چی؟

با این حرفم سام بلند زد زیر خنده منم که تازه دوهزاریم افتاده بود گفتیم: خفه بمیر

سام: یکم حیا داشته باش دختر

من: هاهاهاهاهاها

سام: شبیه خواهر سیندرلا میخندی

من: یعنی شبیه تو میخندم؟

سام: گمشوووووو عمت دختره

من: نهج عمه ندارم ولی یه خاله ی فودلاد زره دارم. مو لای درزش نمیره

سام: بگو به خدا

من: به خدا

سام: بیشعور

امدم جواب بدم که با دیدن شمارهو که بهم زنگ میزد قشنگ حس کردم رنگم پرید یه نگاه به

دور و بر انداختم که دیدم سام و دانیل با نگاه متعجب بهم خیره شدن منم با یه خنده ژیکوند  
میخواستم خرسون کنم ولی موفق نبودم. اهههههه این چیکارم داره. با لرز دکمه قطع رو زدم  
اووووف این مامان اینا کجا موندن.

امدم غرغر کنم که دوباره گوشی زنگ خورد دوباره مهرزاد بود. عجب غلطی کردم با شماره ی

خودم بهش زنگ زدم. این پسره یه ذره غرور نداره

دوباره قطع کردم و انداختم تو کیف که سام گفت: خودشه؟

من که فهمیدم منظورش مهرزاده گفتم: اهوم

سام: چیکارت داره

من: چرت و پرت

ok: سام

وووی واسه بار سوم زنگ زد که دیگه عصبانی شدم و زود جواب دادم

من: ها؟

مهرزاد: سلامت کو؟



من: بین پسر خوب مزاحمت ایجاد نکن و گرنه بدمیسی. این قدر زنگ زن که جواب نمیدم. اه

پسر باید به کم غرور داشته باشه که اونم نداری. دی گ ه ز ن گ ن ز ن تماااااا

بعدم قطع کردم و عصبی گوشی رو پرت کردم تو کیفم سرمو بلند کردم دیدم سام بی خیال داره

تو گوشیش میکرده یعنی همین کارشو که دوش دارم وهمه چی رو بهش میگیم. به خاطر این

که آدم رو تحت فشار نمیزاره. بعدم به نگاه به دانیل انداختم انگار عصبی بود و اااااااا. یا لبخند

میزنه یا یا متعجب یا نگران اووووف دیگه نباید بهش بگم کوه یخی باید بگم کوه ولرم. حالا چرا

عصبیه؟ ولی کثافت چقدر با لباس ورزشی خوشیب شده!!!!!!

با آمدن مامان و بابا از فکر و خیال امدم بیرون قرار شد مامان و بابا و من سام دانیل همه با ماشین

بابا بریم فرودگاه.

بعد از این که رسیدیم فرودگاه بلیط ها رو گرفتیم ولی ربع ساعت دیگه پرواز بود.

بالاخره پرواز تهران- شیراز رو اعلام کردن و ما هم رفتیم سوار شدیم ولی از شانس گند من از

شانس گندمن از شانس گندمن من باید پیش اون کوه یخی بشینم سامم که خوش به حالش شده

پیش به دختر خوشگل که چشم آبی نشسته من نمیدونم چرا سام با هر کی نشست و برخواست

میکنه چرا چشم رنگیه؟ اهههه

این کوه یخی هم انگار این عذا دارا جلوشو نگاه میکنه ایششششش

منم خوب بلدم حالت کنم. گوشیمو با هنسفری در اوردم و اهنک جدید تلو با حسین تهی رو

پلی کردم و گذاشتم تو گوشم بعدم چشامو بستم . بچه پروووو. همش میخواد یه جوری منو ضایع

کنه و بگه که من اصلا براش مهم نیستم . خوب باشه بابا من برات مهم نیستم . فهمیدم. هین جوری

داشتم به اون کوه یخی بد و بیراه میگفتم که چشم سنگین شد و دیگه چیزی نفهمیدم

خوابیده بودم که با تکون های اروم یکی هوشیار شدم. مامان که مثل بختک بیدار میکنه باباهم که

با داد بیدار میکنه. سام هم که با لگد می افته به جونم . پس این کیه؟ نههههههههههه امکان نداره

دانیل باشه. چشم باز کردم که دیدم دانیل خونسرد داره تکونم میده بعدشم خونسرد تر

گفت: رسیدیم

من: پس مامانم اینا کجا هستند؟

دانیل: رفتن ساک ها رو گرفتن

من: باشه بریم

دانیل: چقدر همسفر خوبی بودی اصلا نفهمیدم کی رسیدیم

من: اره میدونم من همه ی کارام فوق العاده هست . همه بهم میگن

دانیل: اعتماد به سفت تو حتم تیر کرد

من: آب بخور میره پایین

دانیل: اوکی

واااااااااا این دیکه چشه؟ اههههه به خدا حالش خوشی نیس. باهم رفتیم پایین مامان بابا و سام

ساک هارو گرفته بودن و منتظر ما بودند. بعدشم یه تاکسی گرفتیم و راه افتادیم طرف خونه ی

خاله

مامان: بهار مادر اگه رضا چیزی گفت جواب نده

من: اههههه همیشه به من میگید شما به پسر خواهر تو بگو چشاشو درویش کنه که با پاشنه ی

کفش فکشو میارم پایین

سام: اووووووووه تو کی این قدر وحشی شدی؟

من: نمیدونم

مامان: حالا تو بیخیال شو میگی چیکار کنم؟

من: خوب بریم هتل یا خونه ی داداش درسا اینا





من: اهوم. من برم دوستی بچیرم. بای

رضا: اوکی بای

خخخخخخخخ حالشو گرفتم. از این به بعد اگه همین جوری کنم فک کنم دیگه تا متریم هم

نیاد بهتر من همینو میخواستم

یه دوش گرفتم و لباسمو در آوردم. یه شلوار ورزشی طوسی با یه یه سارافون سفید و طوسی

نازک و خنک البته تا روی زانوم بود و استینشم بلند بود این جوری راحت تر بودم. موهامم

خسک کردم و با کلیس بالا بستم و از حموم امدم بیرون. یعنی هیچی مثل حموم همیشه قربون

اون که حموم رو درست کرده.

همین جوری داشتم قربون صدقه ی سازنده ی حموم میشدم که خاله صدام کرد برم شام بخورم

من: الا میام

رفتم تو تاق که گوشیمو بردارم که دیدم دانیل بدون تیشرت رو تخت دراز کشیده واه واه واه واه

واه واه خجالتم نمیکشه. ولی عجب هیکلی داره.

یه دونه زدم پس کلم و یه دونه کوسن های روی کاناپه رو برداشتم براش پرت کردم که یه دفعه

عین چی بلند شد دست

دانیل: چته روانی؟ چرا روتو کردی اون ور؟

من همون جوری که پشتمو کرده بودم براش. و دستامو جلوی چشم گرفته بودم گفتم

من: روانی تویی. حیا نداری وقتی تو اتاقی هستی که هم اتاقی داری تخت دراز نکشی؟ بی حیا

یه دفعه دانیل یه خنده ی بلند کرد

جان!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! این الان خندید؟ اونم به من خندید؟ حرصی یه کوسن دیگه براش پرت کردم و

گفتم: رو اب بخندی گلابی. نخند مدرسه ها رو به علت الودگی هوا مبیندن. تازه مسواک هم گرون

میشه

دانیل: حالا چرا رو تو کردی اون ور

من: چون من مثل تو بی حیا نیستم خجالت میکشم حالا هم گمشو یه چیز کن تنت بیا شام کوفت

کن بی حیا

دانیل: چه قدر خشن. بدبخت اون مادر مرده که بخواد تورو تحمل کنه. اخلاقت کنده

منم که حسابی بهم حرص داده بود دیگه نتونستم تحمل کنم و از اتاق زدم بیرون و رفتم طرف

سالن بین بابا و سام جا خالی بود رفتم بینشون نشستم با عدا رو دیدم فهمیدم چقدر گشتم بود  
زود غذا کشیدیم و مشغول شدیم دقیقه بعدم اون دانیل بی حیا آمد و نشست و شروع کرد به  
خوردن این رضا هم همش منو حرص میداد یا ته دیگ برام میزاشت یا برنج میکشید یا خورشت  
میریخت کافی بود بگم نوشابه میخوام هول هولی نوشابه ریخت که بیشتر به سفره نوشابه داد تا  
فرستاد sms من .سام هم معلوم بود خندش گرفته از خنده سرخ شده بود برام

سام:"الهی بمیرم ببین چه جووری واسه زنش غذا میکشه بهار اکه زن این شی قول میدم و ماه

### نشده بشی کیلو

منم که عین چی عصبیانی شده بودم از یه طرف هم خندم گرفته بود نمیدونستم چیکار کنم  
و فقط گفتم:رضا هرچی بخوام خودم بر میدارم تو نمیخواد زحمت بکشی  
بعدشم یه لگد محکم زدم تو پای سام که آخش در او مد منم بقیه شامم رو تو آرامش خوردم  
کلا خوش گذشت رضا زیاد به پر و پام نمی پیچید . ماهم فردا صبحش رفتیم حافظ و سعدی و  
کریم خان زند شبم که خسته و گفته گرفتیم خوابیدیم دوباره فرداش از صبح رفتیم پارک جنگی  
که خیلی عالی بود و روز بعدش رفتیم بازار وکیل و بازار شاهچراغ البته شاهچراغ همون اول  
رفتیم و زیارت کردیم. دوز بعدش هم رفتیم خانه ی زینت المولک و عمارت شاپوری که خیلی  
خیلی خوش گذشت تنها چیزی که برام عجیب بود این بود که دانیل دوباره اون ادم سرد و مغرور



و کم حرف، خشک و بی تفاوت بود دیگه اصلا بعد از اون سب نخندید . حتی یه لبخندم نزد. یعنی

مشکلش چیه؟؟ کاشش برام میگفت شب اخر بود اونجا بودیم و قرار بود من شام بیزم. شام

میخواستم پیتزا بیزم ولی پنیرم کم بود واسه همین هم از خونه زدم بیرون .سام و رضا و دانیل که

رفته بودن بیرون .بابا و شوهر خاله هم که طبق معمول شطرنج بازی میکردن و مامان و خاله هم

حرف میزدن. منم هرچی مامان گفت وایسا یکی از پسرا بیاد بعد برو گوش ندادم .ساعت بود

و راه افتادم طرف فروشگاهایی که از خاله ادرشو گرفته بودم .زود پنیر پیتزا رو گرفتم و راه

افتادم بیرون که حالیم شد پسر افتادن دنبالم نگاه ساعت کردم خون تو رگ هام خشک شد

.اون هم هی نزدیک تر میشدن وهمش با لحن چندشی متلگ میگفتن .یکیش که از همه بیشعور

تر بود امد وگفت:عزیزم نمیگی این موقع شب خطر داره برات

من:برگمشوووووووووو

پسره:وای چه وحشی

بعد با لحن زنونه ای دامه داد:مامانم اینا ترسیدم

و چهارتایی زدن زیر خنده

کوچه خلوت خلوت بود و پرنده پر نمیزد دیگه داسم سگته میگردم و اشکم در میومد

یکی از اونا دستم رو گرفت وگفت: خوشگله بیا به خدا بد نمیگذره

من: ولم کن عوضی

بعد یکیشون یه چاقو در آورد و همش میومد نزدیک تر. دیگه داشتم اشهدم رو میخوندم. مثل بید

میلیرزیدم همش خدا خدا میگردم اون میومد جلو منم میرفتم عقب هیچی نمیفهمیدم فقط

حالیم شد صورتم خیس خییبه وقتی سرعتش رو زیاد کرد من پا گذاشتم به فرار. ولی یه دفعه

شالم رو کشید و محکم با سر خوردم زمین اونم امد بالای سرم تو عمرم این قدر نترسیده بودم

یکی از اون پسرا گفت: زنگ بز نم فرشاد ماشین بیاره

وایایای اینا چی میگنن از بو پسره حالیم شد مشروب خورده ولی مست نیس ولییی خیلی

خورده. با دردی که تو شکمم پیچید فهمیدن چاقو رو کرده تو دلهم همون جوری چشم سنگین

میشد که یکی از پسرا با داد گفت: حامد یه نفر داره میاد بلند شو بریم. ولی همون موقع یکی امد

بالا سرم و یه مشت زد به اونی که بالای سرم بود.

ای خدا این که دانبله

لحظه به لحظه دردم بیشتر میشد نکنه به دانیل چاقو بزین: وایییی خدای اگه بلایی سر دانیل من

بیاد؟

از فکر کردنم عصبانی شدم !!!هه....دانیل من

اون حتی دیگه تو چشم نگاه نمیکنه. از بی محلیاش عصبی میشدم و دلم میگرفت اما نمیتونستم

به خودم دروغ بگم اون برام از یه پسر عمو بیشتره خیلی بیشتره. باصدای داد دانیل به خودم

امدم

تمام بدنم خیس عرق بود چشم سنگین میشد یه نگاه به زمین انداختم قرمز قرمز پر خون. ولی تو

تاریکی خودمم به زور دیدم پس دانیل هنوز ندیده

دانیل: گمشید عوضیا!!!!!!

پسرا یه نگاه بهم انداختن و به سرعت دویدن. من تازه فهمیدم دست دانیل هم خونیه

!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! وای خدای چی شده؟؟؟؟

دانیل: بهار.....ت.....و.....زخم.....ی.....شدی؟؟؟؟؟؟

دیگه نتونستم تحمل کنم و چشمم رو بستم ولی یهو احساس کردم دانیل منو بغل کرد چه قدر

گرمه. زمزمه های دانیل رو میشنیدم ولی هیچی نمیتونستم بگم با لرز میگفت (بهارم چشماتو باز

کن تو هم تنهام نزار خواهش میکنم حتی نتونستم بهت بگم چقدر برام مهمی تر خدا. ازت

خواهش میکنم . همه تا الان ولم کردن ترکم کردن . تو این تارو باهام نکن . بهارم تر خدا . اگه تو بری

منم دنبالت میام)

ولی دیگه چیزی نفهمیدم درد شکمم بدتر شد و صداها نامفهوم و فقط و فقط سیاهی .

\*\*\*\*\*

با سوزش یه چیزی تو دستم چشامو باز کردم که دیدم همه بالای سرم هستن و چشاشون قرمز

قرمزه معلومه گریه کردن

من: آب

مامان: بیا بخور عزیزم

اب رو که داد خوردم دیدم دانیل خیلی عصبی یه گوشه وایساده یه لبخند براش زدم که تعجب

کرد و اونم یه لبخند زد دیگه داشتم هنگ میکردم اون الان به من لبخند زد؟

استغفرالله چی میبینم! نکنه امام زمان ظهور کرده؟ یا قیامت شده؟ بسم الله الرحمن الرحيم

من: چقدر وقته که اینجام؟

مامان: روزه مادر . خدا خیر بده دانیل رو نجات داد از دست اون حیوونا . خودشم تو رو آورد

بیمارستان . بیچاره دستشم برید .

واقعا من زندگیم رو مدیون دانیل بودم

من: دانیل ممنون. واسه زحمات تنها جبرانی که میتونم بکنم تشکره دانیل: وظیفه بود

جا!!!!!! ان؟ به خدا این یه چیزش شده؟ به جون خودم یه چیزش شده یه چیز خورده تو

سرش!!!!!!

من: ولی باز مرسی

دو روز به خاطر من بیشتر مویم. اون چاقو که بهم زده بودن یه خراش عمیق بوده که اگه یکم

راست تر بود من الان بهشت زهرا بودم. والا

بلیط گرفتیم و راه افتادیم طرف تهران. حالم زیاد بد نبود. دو روز استراحت مطلق و کامل سر پا

شدم البته کلی فحش از مامان خوردم. میخواستم خودمو واسه کنکور آماده کنم

اخه امروز پنجشنبه هس. و من کلاسام از شنبه شروع میشه و باید درس بخونم.

الانم با درسا میرم که یه کادو واسه دانیل بگیرم اون بر خلاف قیافه ی بی تفاوتش خیلی مهربونه

یه چیزایی از اون روز نحس یادم میاد. ولی خیلی گنگه انکار دانیل بهم یه چیزای عجیب غریب

میگفت

درسا: هوووووی دجایی؟

من: همینجام علیک سلام

درسا: خوب حالا سلام

من: چته تو؟

درسا: تو از دانیل خوشت میاد؟

من: وایااااا نه

درسا: ببین به من دروغ نکو

من: چرا همچین فکر میکنی؟

درسا: فکر نمیکنم مطمئنم

من: حالا چی شده از مطمئی؟

درسا: چون از رفتارات معلومه حداقل من که سال دوستتم

من: خوشم نیماه ولی بدمم نیماه انگار برام مهم شده

درسا: عاشقی شدی

من: برگمشوووووو



من:هیچی خواستم بکم من امدم.

مامان:اها .بیا با مهمونمون آشنا شو

من:باشه الان میام

با درسا رفتیم تو سالن که دیدم یه دختر مو بلوند و چشمای آبی که خر هم میفهمید لنزه. با یه

مانتو کوتاه قرمز و ساپورت تنگ تنگ مشکی با یه شال که نمیزد سنگین تر بود. و اووووه یه

آرایش غلیظ رژلبش قرمززرززرز ایشی بود چشم که نگاه کردم یاد سریال یوسف پیامبر افتادم

به خدا.وا این کیه؟

دختره ی پرو کنار دانیل نشسته اووووف نگاه چقدرم شله .ایش.

خوب ادم باهوش مجبوری با دانیل رو یه مبل بشینی؟

من:مامان جان مهمون عزیزمون کی هستند؟

مامان:دوس دختر دانیل هستن

جان!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!نم؟این دوس دختر دانیله؟؟یعنی چی؟

یعنی دانیل اینو دوس داره؟



هه...من چمه:

من: خوشبختم. اسمم بهاره

دختره: همچنين. منم مبینا هستم

ایشش نگاه با چه اشوه ای حرف میزنه!!!!!! حالا من چرا بغض کردم؟ به من چه؟

زود بلند شدم و رو به مامان گفتم: من خوابم میاد شب بخیر

یه لبخند غمگین هم زدم و رو به مبینا گفتم: عزیزم ببخشید من خیلی خستم ناراحت که نشدی

مبینا با اشوه یه خنده ی کوتاه کرد و گفت: نه بابا دانیل جون هست حوصله ام چرا سر بره؟

دیگه کم کم احساس کردم اشکام داره میریزه سعی کردم لبخند بزنم که بیشتر لبم کج شد من

چم شده؟؟

درسا بیچاره هم که اوضاع رو دید نتونست بمونه و فوری رفت

من تند از پله ها بالا رفتم امدم برم تو اتاق که دیدم در اتاق دانیل بازه اروم اروم رفتم تو اتاقش

عطرش تو اتاق پیچیده بود حالا که فکرشو میکنم مبینم اون تنها کسی بود که منو به خودش

جذب کرد با غرورش با بی تفاوتیش با سردیش با اون پوزخنداش ولی همشون رو دوس داشتم اره

## درسا راست میکه

داشتم با خودم حرف میزدم و اشک میریختم طوری شده بود که به حق افتاده بودم . صورتم

خیسی از اشک مطمئنم چشم پفه

اون روز کا سام واسه آنید زار میزد درکش نمیگردد ولی حالا.....

اخه چرا خدا جونم؟؟؟؟مگه من از بقیه دخترا چی کم دارم؟مگه من از مینا چی کم داشتم؟مگه

من جمه؟؟؟واسه چی؟؟تو سالکی باید دلم بشکنه؟؟؟

زود از تو کیفم گردنبنده رو برداشتم و گذاشتم رو میز و از اتاق امدم بیرون تا خود صبح اشک

ریختم خیلی ناراحت بودم

\*\*\*\*\*

اروم اروم چشم رو باز کردم ساعت بود دوباره یاد دیشب افتادم و اشک تو چشم جمع شد

ولی زود پاکش کردم و رفتم دوش گرفتم و لباس پوشیدم و رفتم تا نهار بخورم . همه بودن به

سلام دادم و نشستم هیچی از غذا نفهمیدم ولی خوب سیر شدم.باید مغزم رو با درس مشغول

کنم

من:بابا جونم از فردا میرم آموزشگاه کنگور هم تیره

بابا:به سلامتی

بعد رو به دانیل گفت: پسر میتونی واسه صبحور بهار کمکش کنی؟

دانیل: حتما، البته

والله! گفتم الان میگه به من چه؟ اصلا وقتی اون از من فرار نمیکنه من باید فرار کنم عمر!!!!!!

بی خیال شونه انداختم بالا و مشغول خوردن شدم بعدم بلند شدم که برم تو اتاقم دانیل هم تا من

بلند شدم. بلند شد؟ یکی نمشناختش فک میکرد منتظر من بود منم که میدونم اینجور نیس. از

پله ها بالا رفتم که دانیل گفت: بهار

این اولین بار بود که صدام میزد چه خوشکل

من: بله

دانیل: اون گردبند رو تو خریدی؟

من: اهوم بابت کاری که کردی

دانیل: ممنون

من: امیدوارم خوشتر امده باشه

دانیل: اره فوق العاده بود

منم بی اختیار گفتم: توهم دوس داری؟

متعجب گفت: چی؟

من: چاقو دیگه

دانیل: اها.اره خوب قشنگه

من: خوبه. من دیگه برم میخوام درس بخونم

دانیل: مشکلی داشتی بیا

من: میشه اول بگی چی خوندی و دقیق چند سالتنه من که دختر عموتم فک کنم از مبینا جون

کمتر میدونم

ایول خوب حرصش دادم.

انگار از اسم مبینا ناراحت شده باشه گفت: خوب من استاد دانشگاه و امریکا تدریس میکردم اکه

به کسی نگی هم از اول مهر اینجا شروع به تدریس میکنم. وبه نظرت چند سالمه؟

-من: امممممم.....اممممم.....

دانیل: نیچ

من: اووووووخ من همیشه سن ادما رو بیشتر میگم

دانیل: مهم نیسی

من: ولی فسیل شدیا

اینو گفتم و دویدم تو اتاقم از این که باهم حرف زد خوش حال شدم ولی اون دیگه نمیتونه مال

من باشه اون مبینا رو دوس داره منم نمیتونم بین دو نفر عاشق قرار بگیرم ولیییییی دوس دارم

مبینا رو بزخم لیه کنم انتر

واسه این که از فکر پیام بیرون رفتم یه ملافحه رو زمیم پهن کردم و کتابام رو اوردم چیدم و

شروع کردم به خوندن و حفظ کردن. همه کتابا رو فک کنم حفظم چون عاشق درس خوندنم. بعد

از مرور کتابای دبیرستان رفتم سر بخت کتابایی که گرفته بودم این قدر خوندم که دیگه فک کنم

کشنگی بهم فشار آورد و دست کشیدم. به نگاه به ساعت انداختم قشنگ مخم سوت کشید

ساعت

خوبه

کتابام رو مرتب کردم و رفتم پایین همه نشسته بودن و داشتم چایی میخوردن. و هیچ کس

حواسش به من نبود.

من: پیخخخخخخخخ

اینو که گفتم همه متر پریدن هوا و مم عس غش خندیدم

سام: الهی بمیری دختر ذلیلی مرده

من: خفه شو

سام: فلیم افتاد. دختره ی خر

من: تویییییییی

مامان: وای بهار از دست کارای تو اخر من سخته میکنم الهی بمیرم برای اون مادر مرده ی که

بخواد تو رو بگیره

من: مامان همیشه اینو میگه و منم در جواب میگم: مگه من گونی سیب زمینم که بیاد بگیره

بعدشم غلط کرده بعدشم هیچ کی خر نمیشه منو بگیره

سام: با همه خریتت اینو راست میگه

من: برگمشوووووووووووو

سام: خفه بمیر

بابا: اذیت دخترم نکید

سام: کاش یکی هم مارو نحوین میگرفت

منم که خر کیف شده بودم پریدم بغل بابا و یه ماچ ابدار کردم و زبونم رو در اوردم

گفتم: زووووووور دلت

بعوشم کلی خندیدم بعد از کلی خنده گفتم

من: بابا!!!!

بابا: جونم؟

من: چند روز پیش بود تو اینترنت خوندم که اگه رتبه ام تو تجربی خوب باشه و دورقمی باشه

واسه کاندا بورسیه میدن. من به خودم اعتماد دارم همین جوری هم که میدونید درسم عالیه. اگه

رتبه خوب بود میشه بزارید بورسیه بگیرم؟

با این که دوس نداشتم برم ولی نمیخواستم بمونم و بینم دانیل با اون دختره سخت بود. تحمل

نداشتم. زجر میکشیدم

بابا: والا چی بکم؟

من: قبول کنید

بابا اومد حرف بزنه که سام تعبت: نه بهار نمیشه

من: چرا داداش؟

من: .....امممممم.....چون نمیشه دیگه

من: وای تر خدا یه دفعه هم که شده واسه تصمیم ارزشی بزارید لطفااااا

بابا: اخه دخترم.....

یهووو دانیل پرید وسط حرف و گفت: بهار تو هنوز خیلی بچه ای

من: یا کانادا یا هیچ جا

بابا: دخترم عاقلانه تصمیم بگیر

من: بابا من یه دختر ازاد بین شما بودم و هستم شما هیچ وقت برم مرز تعین نکردید چون بهم

اعتماد داشتید و من خیلی هم خوشحالم و مطمئن باشید دور از شما هم کار بدی انجام نمیدم اونجا

فقط فقط برای درس میرم.

مامان: اخه دلم برات تنگ میشه این خونه بدون تو سوت کوره

من: الهی قریونت برم من که هنوز قبول نشدم بعدشم من که رفتم بهت سر میزنم زنگ میزنم چت

تصویری میکنم

بابا: باشه دخترم



نمیدونم چرا از این حرف بابا توش حال نشدم با این حال که رفتن به کانادا برام یه ارزو بود با این

حال با لبخند مصنوعی گفتم: مرسی

وبعدم زود سرم کردم تو گوشیم

امروز اولین روزی که دارم میرم آموزشگاه خیلی خوشحالم تو پوست خودم نمیگجم. با خودم فک

میکنم که مبینا دختر خوشبختی که دل دانیل رو برده. از به یاد آوردن رابطشون خیلی دلم

گرفت.. احساس کردم که یه قطره اشک چکید. ولی زود خودمو جمع جور کردم. رفتم سمت کمد

با این که دارم میرم کلاس ولی تیمم برام مهمه یه شلوار لوله تفنگی مشکی با مانتو سورمه ای

نخی کوتاه با کفافی آلستار سورمه ای و مغنه ای نقش دار که به نظرم خیلی بهم میاد انتخاب

کردم و پوشیدم موهامو ساده ولی خوشگل بالا بستم. و از اون جایی که زیادی ویکم بیشتر از

زیادی سفیدم رفتم و ضدافتاب زدم بعدشم یه خط چشم خیلی نازک و دخترونه که به نظرم به

صورتم میومد. یه کوچولوهم سایه ی سورمه ای زدم که اصلا ضایع نبود در اخرم به برق لب

اجری. تو اینینه به خودم نگاه کردم با این حال که ارایشم خیلی خیلی کم و ملیح بود و اندازه ی

دختر ۱۷ ساله ها که از باباشون میترسن ارایش کردن ولی خیلی خوشگل شده بودم. کوله پشتی



بپریم ماچش کنم. ولی خاک تو سر بی حیا کن که جبه ندارم یهو میبزم به پسر مردم تجاوز

میکنم

یعنی قشنگ حیا و شرم رو خوردم یه آب هم تنگش

واسه خودم یه سر به نشونه ی تاسف تکون دادم اصلاا یعنی خوددرگیری مضمون دارم به خدا

بی خیال شونه انداختم بالا و رفتم سوار عروسک خوشملم شدم. از دیروز کلی با خودم فک کردم

ک دیگه سر کلاس اعصاب قورت ندم. و یکمم شوخی کنم. که موفق هم شدم و تصمیم گرفتم که سر

کلاس یکم به بچه ها حال بدم از بچه های اکیپ

خودمون) نازنین، ساناز، درسا، ترنم، نفس، سارا، شادی، ترلان (بودن که تو دبیرستان آتیش میسوز ندیم

ولی من میخواستم سوپرایزشون کنم گفتم درسا چیزی بهشون نگه باااا همشون کلی صمیمی

هستم و از زندگیم خبر دارن ولی چون با درسا از راهنمایی دوست بودم بیشتر پایه ایم. یه

جواری ریس همشون منم ولی قیافه ی او نا یه طرف مال من یه طرف او نا همه بور و چشم رنگی

ولی من چشم انگار شب سیاه خخخخ یه جورایی وقتی باهاشون میگردم احساس میکنم جلب

توجه میشه درسته از جلب توجه متنفر مممممم ولی بعضی موقع ها خوشم میاد فحیح.

پاشینو پارک کردم ساعت بود و کلاس شروع میشد یه نگاه به آینه انداختم پوهای فرم

زیر مغنه خیلی باحال شده بود یه آدامس انداختم تو دهنم و رفتم طرف کلاس خودم که قبلا

پرسیده بودم از مراقبا.رفتم جلو در کلاس مطمئن حیی از دیدنم و دلقک بازی هام خوشحال

میشن هیچ وقت یادم نمیره روز اخر مثل ابر بهار گریه میکردیم.

خخخخخخ. هشت تا شون دور هم جمع شدن و پشتشون به من بود پسرا هم بدجور نگاشون

میکردن انکار کجنگاو شده بودن بینن چی میگن.خندم گرفت

اروووم رفتم تو کلاس که همه سرا چرخید طرفم به غیر از اون اسکولا.رفتم پشت سر ترلان و از

اون جایی که میدونستم از قلقک متنفره قلقکش دادم که شکه پرید بالا و گارد گرفت بایدنم

نیشش شل شد ولی انکار عصابی شد بلند شد و با داد گفت:دختره ی روانی نگفتی ماه قیافه ی

نجستو ندیدم دلمون برات تنگ شد؟ها!بی شعوره کره خر از روز اخر مدرسه کدوم گوری بودی

نگفتی دلمون برای دلقک بازیت تنگ میشه؟بعدشم پرید بغلم و محکم بغلم کرد و شروووووع

کردن گریه کردن

من:باشه بابا برو کمشو آبلمو شدم

بعدشم شادی زد پیش کلم گفت:بهار به خدا اکه الان کسی اینجا نبود همچی میزدم لهت میکردم

که با کفگیر جمعیت کنن

بعدهم دختری خرد زیر گریه برخلاف اونا من خندم ترسه بود و گفتم: من قصد ازدواج ندارم

حالا نوبت ترنم بود: بهار خطتو که خاموش کردی من که میدونم با این درسای پدر سوخته در

تماس بودیم تولد سارا هم رفتی ولی ماهمه مسافرت بودیم یعنی خیلی بی احساسی به زنگ نزدی

خدا رو شکر که من خوب تویه مارموز رو میشناسم صبح تا شب تو اینترنت در حال.....،،،،، به خدا

ادم نمیشی. بعد دوباره مثل پلنگ بغلم کرد و زد زیر گریه

اووووف دلم گرفت چقدر دوستم داشتن بعد نوبت نازی شد که امد جلو و یکی زد تو سرم و بغلم

کرد و دوباره زد تو سرم و گفت: حیف که دلم برات یه ذره شده بود وگرنه به خدا به جون سام

جونت الان قیمه قیمه ات میگردم

بعدهم ساناز و حشایه پرید رو سرم و موهامو کشید و تند تند جیغ جیغ میکرد: خاک تو سر بی

عاطفه ی خرت کنم یعنی دلم میخواد با چشات ژله درست کنم با موهات واسه خودم پالتو ببافم

دختره ی خاک بر سر حالا نوکر خونتو میفرستی منو دست به سر کنه؟ ها؟؟؟؟؟؟؟؟؟ جواب بده بی

شعور؟ مگه من نیومدم خونتون گره خرد چرا ناز کردی روز آخری دعوا من شد دلیل نمیشد که من

باهات قهر کنم میمون بعدم همین جوری موهامو میکشید که من برخلاف تصورش محکم بغلمش

کردم و باهام زدیم زیر گریه روز آخر جشن فارغ تحصیلی مو ساناز باهم دعوامون شد ولی من

ساناز خیلی دوس داشتم به خاطر همین خیلی به هم بر خورد

من: دیووونه از دست خیلی ناراحت بودم ببخشید

ساناز همون جوری که اشکاشو پاک میکرد گفت: خیلی بدی بهار منم خندیدم و اشکام رو پاک

کردم که یکی محکم زد تو کمرم سرمو چرخوندم که دیدم نفس دست به سینه وایساده وقتی از

یه چیز عصبانی میشه اینجوری میشه یعنی گاوووم زاید

من عقب عقب رفتم و خوردم با دیوار نفس هم همش میومد جلو که من مثل کودنا میرفتم عقب

بعدشم مثل منگلا شروع کردم به تند تند حرف زدن: نفس جونم به جون خودت نباشه به جون

خواهر نداشتم اصلا به جون زنه سام من غلط کردم به خدا دیگه بی خبرتون نمیزارم اگه پیام

نمیکنم جزو مزاحمین نمیزارم به جون خودم اون دکلته صورتی black دادید جواب میدم شمارو

که ازت کش رفتم رو میدم اون دامن ترنم رو هم پس میدم به جون خودم دیگه از پشت کسی رو

نمیترسونم دیگه تو غذای مامان نمک نمیزم. دیگه از میله ها سر نمیخورم دیگه از ادکلن سام

نمیزنم دیگه پولای بابا رو کش نمیرم باور کن دیگه از کتاب کارتو با مال خودم عوض نمیکنم دیگه

زنگ خونه ها ونمیزنم فرار نمیکنم دیگه ماشین خانم سنجریان رو پنجر نمیکنم. دیگه عینک

خانم عزیزی رو مسخره نمیکنم. حتی اعتراف میکنم من از ارتفاع میتروسم یه اعتراف دیگم این

که من نمر تو با دادشت گفتم. به جون خودم.....

همین جوری چشمو بسته بودم و ورور میکردم که دیدم دقیقه هس که کلاس ساکنه یه

چشمو باز کردم دیگه همه از خنده کبود شدن نفسی که وسط کلاس پهن بود

من: کمشوووو ساعت دارم کل کرم ریز یام رو میگم اون وقت خانوم میخنده

بعد یهو بلند شد و محکم بغل کرد و با خنده گفت: دیووووونه دلیم برات تنگ شده بود بعد منم

نیشمو باز کردم که کله کلاس ترکید

من: درد زشت نیسی تو حرف های مردمو گوش میدید؟

یه پسره: خدا و کیلی این کارو خودت کردی؟

من: به فوضولش ربط نداره

بعدم روبه بچه ها گفتم بریم بشینیم پسره بدبخت که لبو شد

بعد از این که دخترا فهمیدن همه ی فحش های ناموسی و غیر ناموسی رو دادن دست کشیدن

منم نفسی راحت کشیدم.

یه نگاه به ساعت انداختم ساعت بود که در باز شد و من از تعجب میخواستم شاخ در بیارم وای

این اینجا چیکار می‌کنه؟

یه نگاه به درسا انداختم که دهنش اندازه ی غار علیصدر باز بود خوب حقم داشت. اخیه دانیل

اینجا چیکار می‌کنه؟

دانیل همچین اخم کرده بود که از روز اول حسابییییی وحشی شده بود. اووووووووووف این

دختر ا هم نگاش می‌خوردنش

دانیل: من ستوده هستم. استاد تون و این سه ماه برای امادگیتون با هم هستیم. سرکلاس من حق

شوخی ندارید و اگه ساعت از گذشت و نیومدید اجازه ی ورود ندارید پایان هر دوره و

تدیدریس ازتون آزمون میگیرم و نمره از کمتر یعنی اخراج. شوخی هم ندارم. تمام. و حالا

خودتون رو معرفی کنید. او هه هه هه حالا من فامیلیم رو چیکار کنم. اه هه هه هه

این دختر ا هم که با اشوه خرکی می‌خواسن چراغ سبز نشون بدن.

نوبت منم که رسید بلند شدم و گفتم: بهار ستود.....

امدم فامیلیم رو بگم که دانیل کره خر پرید وسط حرفم و گفت: بهار شوخیت گرفته؟ من که

میشناسمت

یهو همه سرا چرخید طرفم و با تعجب نکام می‌کردن اه هه هه خوب نمیشد نگه من دختر عموش

هستم؟



دانیل: بهار خانم دختر عموم هستن.

بعد دوباره هم نگاه چرخید طرفم اووووووووف

دانیل: ولی من تو درس برادر خودمم نمیشناسم الان هم بهترن گفتم که اگه بعدا فهمیدید نکید

چرا استاد نگفت مگه ترسی داشت؟ متوجه شدید؟

بعدشم همه یک صدا گفتن بله استاد

دانیل هم خیلی خشک شروع کردن به درس دادن ولی خدایی خوب درس میداد. منم که سر تا پا

گوش کلاسی که تموم شد همه داشتن وسایلشون رو جمع میکردن که دانیل بلند گفت: بهار بیا

میرسونمت

وای!!!!!!!!!!!! ای خدا این چشه؟ یه نگاه دور و برم کردم که یکی از پسرا یه شماره گرفته طرفم منم بی

اعتنا بهش یه پوز خند زدم و رفتم طرف دانیل

من: میگم راستش میخوام با بچه ها کافی شاپ

دانیل: با همون دوستای مثل خودت؟

من: آره مگه دوستام چشونه؟

دانیل:هیچی عصبی نشو .حداحاصط ما رفتیم

من:برو گمشو بیریخت

دانیل:عمته

وااااا این کی زبون باز کرد؟

منم یه زبون براش در اوردم که اندازه ی فرش قرمز هالیوود بود.

بچه پروووووووو.مثلا دوس دختر دارهااااااااااا.بعدهم با دختر کلیییی مسخره بازی در اوردم

وبه ملت خندیدم .بعدهشم رفتم خونه.و یک راست رفتم طرف اتاقم که یه صدایی از جلوی در

شنیدم که دانیل داشت با تلفن حرف میزد

دانیل:نه.....اره.....وای مبینا بس کن.....اره.....دقیقا.....خستم کردی.....اخه این که بگم

دوست دارم خیلی واجبه؟.....اه.....، بس کن دیگه.....

بعدم یهو در باز شد من افتادم تو از ترس چشمامو بستم تا نبینم چه جوری میخورم زمین که یهو

دیدم تو بغل دانیلم و یکی ندونه فک میکنه داریم کار خاک بر سری میکنیم

من:.....اممم.....هوممم..... چیزه امدم بگم...امممم....خوب راستش....هوممم.....در باز بود بعد

صدا میومد بعدش من.....چیزه

دانیل:امدی فالگوش وایسادی

من:اره.....یعنی نه.....چیزه ....خداحافظ...

امدم برم که تازه دیدم چه جوری تو بغلشم و نفساش میخوره تو گردنم. خجالت کشیدم برای

اولین بار میخواستم بلندشم که انکار دلش نمیومد ولم کنه. انکار اونم دوس داشت. عطرش داشت

دیونه ام میکرد صورتش داش نزدیک و نزدیک تر میشد که من با فکر کردن با این که فقط یه

هوسم و اون مبینا رو دوس داره زود بلند شدم و اونم با بامیلی بلند شد و منم تند دویدم تو اتاق

.چه قدر اغوشش رو دوس داشتم. ولی نمیخواستم بازبچه باشم به هیچ عنوان.

اهههه من چم شده؟ دارم دیونه میشم اچه چرا من باید این قدر اذیت بشم؟

بی حال افتادم رو تخت و به دانیل فک کردم. وقعا چی شد که من اینجوری عاشقش شدم؟ واقعا

واسه چی؟ چی؟ این قدر چی چی کردم که ساعت از خواب بیدارم شدم امروز کلاسم تا ساعت

بود و تا با بچه ها از روزای قدیم یاد کردیم شد

اههههه دوباره یاد اون صحنه که تو بغل دانیل بودم افتادم واسه چی من این قدر ازش خوشم میاد

با این حال چیزی ازش ندیدم؟

## همیشه مغرور و سرد

بلند شدم و رفتم یه دوش جانانه گرفتم و موهامو خرگوشی بستم خو اینجوری با نمک میشم. یه رژلب پر رنگگ صورتی زدم با یه شلوار که با پیراهنش یک سره بود اینگار تعمیرکارا ولی من خیلی دوش داشتم روشم عکس اسکلت بود که خیلی بامزه بود. امدم از اتاق برم بیرون که در به

طرز وحشتناکی باز شد و سام و دانیل و آنید امدن تو!!!!

آنیییییید؟ اچه اینجا چیکار میکنه؟ مگه با داداش بهم نزده بود؟ گیج زل زده بودم بهشون که آنید امد جلو و گفت: سام تو به خاطر این دختره منو پس زدی؟ واسه ی این دختر بچه که هنوز موهاشو خرگوشی مبینده و از این لباسا میپوشه؟ تو واسه این دختره ی داغون که سگ محلش نمیزاره منو نخواستی فقط به خاطر این که باعث شده بود سرش داد برنی و دستش کبود شه؟ تو

## واسه این دختره ی هرز

میدونستم میخواد چی بگم اشک از چشمام میومد منم میتونستم جوابشو بدم ولی میدونستم اگه سام دوش داشته باشه و من چیزی بگم دل خور میشه. چه راحت بهم ننگ میزنه آنید امد دادامه ی حرفشو بگه که دانیل یکی محکم خوابوند زیر گوشش که تلو تلو خورد و فتاد رو زمین سام هم خیلی خونسرد بهش یه پوز خند زد و گفت: از اون روزی که وجودت باعث شد سر ابجیم داد بز نمم

برام تموم شدی تا الانم فقط به حرمت اون موقع چیزی نمیختم ولی حالا با این حرفت خودت

قبر تو کندی زود از بهار معذرت خواهی کن وگرنه بابات چیزایی میفهمه که به نعتت نیس اوکی؟

آنید یهو سیخ شد و بلند شد و با نفرت نگاه کرد و گفت: ببخشید و رفت یعنی این قدر از باباش

میترسه یعنی چیکار کرده؟

منم سر مو انداختم پایین و گفتم ببخشید تقصیر من بود که یهو دانیل و سام پقی زدن زیر خنده

.همچین میخندیدن گفتم الان چیلشون پاره میشه. این اولین باری بود که دانیل خندید و جلوشو

نگرفت که نخنده منم گیج بهشون نگاه کردم که دوباره زدن زیر خنده سام در حالیکه اشکاش رو

که در اثر خنده امده بود پایی رو پاک میکرد گفت: بهاری ابجی اصلا خجالت نکش و معذرت

خواهی نکن چون اصلا بهت نمیداد بعد دوباره زد زیر خنده دانیلم در حالی که دلشو گرفته بود

گفت: موافقم

من: کمشید جمع کنید جولو پلاستونو. میخوام درس بخونم به استاده اخمو دارم فردا پاچه میگیره

دانیل: پرووووو که من اخمو ام؟

من: راستی تو چه جوری امدی تو آموزشگاه؟

دانیل: ازم دعوت اردن

من: وای ماما اینا

دانیل: دیگه دیگه

بعدم بلند شدن رفتن. خیلی برام عجیب بود. از روز اول تا حالا زمین تا آسمون فرق کرده :-:

ولی وقتی انید رو به خاطر من زد دوس داشتم برم بگیرم بغلم بیچونم. هی که روم همیشه  
رفتم نشستم پای درسام. خوندم و خوندم که از تشنگی رفتم پایین حتی وقتی واسه شامم صدام

کردن نرفتم ساعت بود خوب حقم دارن. شاید خستن

رفتم پایین و یه لیوان اب خوردم و امدم برم تو اتاقم بخوابم که این دانیل فردا کلاس راه نمیده که

یه صدای عجیب از تو اتاق دانیل میومد انگار صدای گیتار چون خونه خیلی گنده بود و سه طبقه

بود با یا تا اتاق باید میرفتی در اتاق رو بغل کنی. تا بفهمی اون تو چه خبره. گوشیمو

چسبوندم به در ولی از صدایی که شنیدم شاخم در اومد. داشت گریه میکرد اونم کی دانیل

؟؟؟؟ بی ملاحظه پریدم تو روبروش نشستم اونم که حساب شکه شده بود متر پرید تو هوا ولی

وقتی دید من دیدم گریه میکنه امد داد بزنه که اروم گفتم: اگه قصه هاتو تعریف کنی از ناراحتی

کم میکنه میدونم به قیافم نمیخوره ولی من راز دار خوبی قول میدم اگه حرفاتو بزنی از این اتاق

بیرون نره من قسم میخورم. نظرت چیه؟ یکم خیره نگام کرد و گفت: سالم بود که تو دانشگاه

شروع به کار کردم یا کلاس رو جهشی خوندم چون هوسم خوب بود. و هم خودم تلاش میکردم. اون موقع دانشجویام ترم اولی بودن یه دختر بینشون بود ساکت و خیلی خوشگل چشای ابی و بور با موهای بلوند. اسمش استفانی بود کم کم عاشقش شدم و فهمیدم اونم نسبت بهم بی میل نیسی ولی یه روز نحسی که اون دختر سوءتفاهم شد عصبی باهم قهر کرد و رفت ولی دیگه برنگشت استفانی تصادف کرد و مرد. بعد از اون دیگه نخندیدم تا این که مامانم راضیم کرد پیام ایران و تو این قدر دلقک بازی در آوردی که من دیگه استفانی رو فراموش کردم یعنی عادت

کردم به نبودش ولان دوباره عاشق شدم

قلبم تیر کشید من نه تو زندگی گذشتش نقشی داشتم نه تو ایندش قلبم شکست

من: متاسفم

دانیل همین طور که اشک میریخت خیلی بد بود. اصلا نمیتونم تحمل کنم یه مرد جلوم گریه کنه یه دقیقه گریه کرد و بعد اشکاشو پاک کرد و گفت: خیلی دوسش داشتم بعد از اون تا خودکشی

ناموفق داشتم افسرده شدم خیلی روزایی بدی بود من استفانیمو از دست دادم

دانیل: حالا هم حق میدی که کوه یخی باشم؟

به لحظه از خجالت سرخ شدم. من چمه چرا اینجوری میشم؟

من: به خدا نمودونستم این قدر اذیت شدیی

دانیل: ظاهر ادما غلط اندازه دیگه نمیخوام عاشق شم که بدش زجر یکشم با مبینا بهم زدم

نمیخوام به کسی وابسته شم. البته به دختری مثل مبینا هم هیچ وقت وابسته نمیشم

من: دوشش نداشتی؟

دانیل: نخوام داشته باشم

من: یعنی اگه میخواستی میتونستی؟

دانیل: شاید

اههههههههه این چرا مثل معما حرف میزنه؟

دانیل: ادم هر کار بخواد انجام بده میتونه

من: نه عشق اینجوری نیس

دانیل: تو که گفتی کسی رو دوست نداری چه جوری الان اینو میگی؟

من: نخوردیم نون و گندم ندیدیم دست مردم؟



خدا روشکر بالاخره اون همه ضرب المثل که دبیر ادبیات، خانم باقری میگفت به دردم خورد

دانیل: پس خوبه

من: خوشبحال استفانی که یه نفر به خاطر عشقش میخواست خودشو بکشه

واقعا خوشبحالشی که این پسره ی مورماز عاشقش شده کتلت بی پیاز.

دانیل یه آه کشید که دلم برایش کباب شد

دانیل: من دیگه فراموشش کردم. و یکی دیگه رو دوست دارم

قلبم وایساد حالا که مبینا رفته استفانی هم دار فانی رو گفته خدا رحمتش کنهت. این باز عاشق

شد. هه. اشک تو چشام جمع شد ولی جلوی خودمو گرفتم ولی هرچی پرسیدم کثافت نگفت

تا صبح نشستیم و تعریف کردیم و بالاخره منو با لگد انداخت بیرون جلوش خندیدم حرف زدیم

ولی دلم شکست، جوری که شنیدم. لبخندی بهش زدم که از هق هق گریه برام بدتر بود

رفتم تو اتاق و اروم اروم اشک ریختم یک قدر گریه کردم تا خوابم برد

\*\*\*\*\*

صبح با تکون های دست مامانم که فک کنم الان کلیه هام رفتن تو کمرم بیدارم شدم

ماما: دختر مگه تو نباید بری آموزشگاه؟

من: اهوم

## وایای آموزشگاه به نگاه به ساعت انداختم وایای

اههههه خودمم بکشم نمیرسم رفتم تو کمد اول چیزی که دستم رسید یعنی فرم دبیرستانی که  
فجیح تنگ کرده بودم رو پوشیدم. زود موهام رو سفت بستم بالا که ابرو هام هشتی شد و چشای  
گندم کشیده ترو گاوی. یعنی در عرض دو دقیقه هم لباس پوشیدم هم ضدافتاب زدم بعدم به ادمس  
انداختم ولی بی خیال عطر نمیشم همون طور که میرفتم پایین زود زدم و انداختم تو کیفم  
وپریدیم تو ماشین تو راه این قدر به این بشر فحشو ناله و نفرین کردم که اخر خودم دلم بداش  
سوخت زود پریدم بالا و مثل چی خودمو رسوندم به کلاس و محکم رفتم تو که همه با دهن باز  
نگام میگردن به لبخند ژکوند زدم که دانیل از خدا بی خبر گفت: الان ساعت چنده؟

من: راستش استاد به خدا من خواب موندم

دیشب به خود کتافش داشتم دلداری میداد ۱۱۱۱ کتافت

دانیل: بله اکه دیشب به جای صبح و میخوابیدی اینجوری نمیشد حالا بفرماید بیرون فقط

کلاس مهمتره

من: بله استاد

امدم برم که گفت: حالا چرا با لباس مدرسه امدی

من: چون لباس دم دست نبود

اینو که گفتم کلاس رفت هوا. همه ی بچه ها زدن زیر خنده

من: رو اب بخندید

دانیل: بله بفرمایید بیرون دیگه. شما هم دیگه نخندید

ومنو خیلی باادب و محترمانه از کلاس شوت کرد بیرون.

یه ایش گفتم و رفتم تو حیاط. تا ساعت کلاس بود و بعدش کلاس بعدی. همین جوری داشتم با

پام به خاک ضربه میزدم که یکی اومد نشست کنارم. محلش نذاشتم که روش کم شه ولی اقا خیلی

پرو تشریف داشت.

پسره: اسمت بهاره؟

صداش خیلی آشنا بود سرمو بردم بالا که دیدم یکی از پسره های کلاسه

من: شما میخواید برام شناسنامه صادر کنید که اسممو مپرسید

پسره: نه فقط کنجکاوم

من که انتظار داشتم یه جواب دندون گرد بده ولی خیلی محرم جواب داد خجالت کشیدم همون

موقع هم کلاس اون دانیل بیشعور تموم شد و بچه ها آمدن پایین روبه پسره گفتیم: اهوم بهارم تو

چی؟ پسره که معول بود تعجب کرده ولی زود خودشو جمع کرد و گفت: شهابم

من: خوشبختیم

شهاب: چند سائنه؟

من: ولی خوب به همه میگم اخه ماه دیگه میرم تو دیگه

شهاب: منم سالمه یه سوال؟

من: بگو

شهاب: همیشه دوست معمولی باشیم

من: خب.....باشه

شهاب: مرسی راستی یه سوال دیگه اون چند تا دختر که دیروز تا امدی رفتی طرفش و بعدش

بغلت کردن همه گریه کردید دوست بودید

من: پ ن پ همشون خواهر شوهرام بودن به جون دانیل

شهاب: دانیل کیه؟

من: همین استاد ه که منو پرت کرد بیرون

شهاب:برام جالب بود دختر عموش رو هم راه نداد

من:من که مطمئن بودم

شهاب:میشه یکم از ش بگی

من:اگه قول بدی به کسی نگی. اوکی

شهاب:نه به جون خودم به احدناسی نمیگم

من:باشه بابا

من:والا خودم همین چند وقت پیش دیدمش. از امریکا آمده به خدا خودمم دیگه چیزی نمیدونم

شهاب:اووووووووه من گفتم با هم خیلی صمیمی هستید

من:خیلی سرعمر

شهاب:ولی میدونی چیه فک کنم ازت خوشش میاد

من:من!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

شهاب:اره بابا خودم حالیم شد داداشمون غلط نکنم دلش بیشت گیره

من:از کجا؟؟؟واقعا؟؟؟؟بگووو

شهاب غش غش خندید و گفت: الان دیگه مطمئن سدم که غضبه یه طرفه نیس

من: گمشووووووو. نه اول بگو بعد گمشو

شهاب: باشه بابا بی تربیت. ببین یک ، من از نگاه به یه مرد میفهمم که چه احساسی داره . دو ، این

که دیروز تا امد سرشو چرخوند تا یکی رو پیدا کنه بعد تا تو رو دید دیگه اروم گرفت همون موقع

فهمیدم خبریه چون تو هم هنگ بودی و یه نگاه به دوستت که فک کنم اسمش درسا بود انداختی

سه ، به یکی از دوستانم گفتم بهت شماره بده ببینم استادمون چیکار میکنه وقتی دید پسره داره

بهت نخ میده اول قرمز شد بعد داد زد بیا خودم میرسونمت و امروز صبحم که امد دید نیستی یهو

همه ی انرژی من مختل شد و دیگه من مطمئن مطمئن شدم

من که تو دلم کارخونه ی قندسازی راه اندخته بودن نیشم شل شد

شهاب: ببند پشه نره توش

من: مطمئنی داداش؟

شهاب: آره ابجی من تو درس عقب افتاده باشم تو این چیزا استادم.

من: موفق بشی به یه جایی میرسی من بهت امید دارم . ولی ازت خواهش میکنم اینو به کسی نگو

لطفا

شهاب: باشه خواهرمن

بعدم با شهاب غش غش زدیم زیر خنده

شهاب خیلی پسر خوبی بود. قیافشم خوب بود هیگی بود ولی اصلا به پای دانیل نمیرسید چشاشم

ابی و سبز بود. دماغ معمولی و لبای کوچیک و ساده. تنها مشککش تیز بودن زیادش بود که باید یه

غلطی میکردم.

بعد از کلی ور ور کردن دوتایی رفتیم تو کلاس هنوز دقیقه به شروع کلاس بعدی بود ولی این

دانیل رو صندلیش نشسته بود و سرش بین چندین برگه.

بعد یهو سرشو آورد بالا و تا منو با شهاب دید نیشم شل شد ولی زود جمعش کردم و نشستم سرم

جام کنار صندلی درسا.

اون بیشعوارا هم دیدن من با شهاب نیومدن طرفمون که مثلا اذیت نشیم حالا نمیدونن داشتیم

غیبت میکردیم همون جوری تو فکر و خیال بودم که یهو کوه جونم صدام کرد منم خیلی سرد

رفتم طرفش و گفتم: بله استاد؟

دانیل: ازم ناراحت شدی؟

من: نه استاد

دانیل: میشه استاد استاد نکنی؟

من: نخیر استاد

اونم که معلوم بود از درد خنده کبود شده و داره به رور خودشو کنترل میکنه که نزنه زیر خنده

منم گفتم: راحت باشید ببخندید استاد

دانیل یهو پقی زد زیر خنده که بچه هایی که تو کلاس بودن با تعجب نگاه کردن

دانیل: اگه از امروز تا روز کنکور هر روز بهت کمک کنم و یه معذرت خواهیم کنم آشتی میکنی

من که از یه طرف از حرف های شهاب خر کیف بودم از یه طرفم خیلییییی هوشحال بودم که کوه

یخی داره اب میشه . سرمو بالا پایین کردم عین خلا.

سرم و بالا که گرفتم دیدم با اون دوتا چشمای خوشگه دختر ککش زل زده بهم و منتظر جوابه از

من. منم خیلی شیک یه لبخند دندون نما زدم و اروم سرم و بردم کنار گوشش گفتم بعلههه باعث

افتخارمه بهم درس بدید دانیل هم یه چشمک زده و گفت برو اتیش پاره....

از فردا اون روز دانیل خیلی بهم توجه میکرد ولی من یه چیزی خیلی از ارم میداد اونم دانیل کیو

دوستداشت داشتیم فکر میکردم که یهو دیدم در اتاق باز شده و مامان اومد گفت چند بار باید



صدات بزبن برا شام مهدیه خانوم خودشو کشت پاشو دحر پاشو شدی انگار اسکلت بدو بدو منم

پاشدم گفتم وایسا لباسام عوض کنم رفتم سمت کمد که دیدم مامانم همونجور وایساده بود نکام

میگرد گفتم مامان خوشگلم دوسداری بری بیرون مامانم خیلی شیک گفت نه میخوام همینجا

بشینم نشست منم که از رو نرفتم لباسام و در اوردم فقط با لباس زیر بودم که مامانم گفت

جوووون هیکل و برم تصمیم گرفتم یکی دیگه هم بزام گفتم وای مامان گفت کوفت نکا چی زاییدم

ایول به خودم بعدم دوتایی خندیدم و بعد مامانم گفت اون تاپ دامن تو بیوشیااا ارایش هم بکن

منم زود لباسام عوض کردم ارایش ملایم کردم که خوشگل شدم رفتیم پایین که تازه متوجه شدم

خونه تغییر کرده و همه جا شمع و گل و این چیزاست بعد نکا مامانم دیدم یه تاپ دکلمه با

شلوارک پوشیده ارایش هم نه غلیظ نه ملایم ولی خیلی خوشگل شده بود گفتم اووووف مامان

چه کردی خبریه؟؟ یهو دیدم صدای بابا میاد یه کت و شلوار خوش دوخت خوشگل با یه دسته گل

رز قرمز که مامان عاشقشه وایساده پایین پله ها بعد سام اومد مثله همیشه خوشتیپ بعد هم

پشت سرش دانیل اومد اونم لباساش با من ست بود من تاپ سفید با دامن مشکی اون هم پیراهن

سفید و شلوار مشکی یهو نگاهمون توهم گره خورد که دانیل یه چشمک زد لباسم غنچه کرد

بوس فرستاد من که دیگه از تعجب تا شاخ بالا سرم بود به بمیه نگا کردم دیدم مامان بابا که مثله همیشه عشق در چشماشونه بهم نگا میکنن فقط داداش بیچارم کسیو نداشت که با صدای بلند و لحن شیطون گفت خدایا یه دوسدختری هم به ما بده که شلیک خنده رفت هوا همه اومدیم پایین که دیدیم دانیل از بیرون با به کیک بزرگ که عکس مامان بابا روش بود اومد مامان انقدر خوشحال شد که پرید دانیل و بوسه بارون کرد بعد دانیل گفت این از طرف منو بهار و سام هست من دیگه دهنم متر باز بود که مامان اومد بغلم کرد و گفت قربون دختر خوشگلم سام و هم بغل کرد و گفت پسرم تاج سرمی بابا هم همونو بغل کرد تازه دو هزاری منو سام افتاده بود که امروز سالگرد ازدواج مامان باباست.

منو سام از دانیل تشکر کردیم و بوسیدیمش (البته فقط سام بوش کرد) و گفتیم اگه اون کیک سفارش نمیداد ما ضایع میشدیم اخیه از سالکیم قرار شد منو سام پولامون جمع میکردیم و برا مامان بابا میگرفتیم

مامان بابا کیک و بریدن و ما هم اهنک گذاشتیم نفری اومدیم وسط انقدر رقصیدیم که خسته شدیم مامان به مهدیه خانوم گفت شام و بیاره شام هم که من عاشق این غذا بودم ممم پاشوم مهدیه خانوم و بیوسم که اینو درست کرده که سام گفت شام امشب و دانیل درست کرده من

چشام از حدقه زده بود بیرون مگه دانیل بلد بود؟؟؟

هممون ازش تشکر کردیم اخیه ته چین مرغ درست کرده بوو ایوووول به عشقش با یاد اون حرفش

ناراحت شدم و یکم قیافم بهم ریخت که دانیل کنارم نشسته بود گفت بهار جون چته چی

شد!!! منو میگی شاخ در آوردم با حرف عزیزمش ناراحتیم و فراموش کردم و گفتم هبچی

اون شب هم تموم شد و هرکی رفت طرف اتاقش از فردای اون روز کارم شده بود درس خواب

ورس خواب دانیل هم کلی کمکم میکرد اما یه روز تو دانشگاه با شهاب حرف میزدم شهاب داشت

واسم میگف که عاشق یه دختر شده دختره محلش نمیزاره ..... ازش پرسیدم کی؟ در کمال نا

باوری گفت:

درسا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

همون موقع دانیل رد شد رگای گردنش باد کرده بود و گفت بهار پاشو بیا اونجا کارت دارم منم تا

دیدمش گفتم بگو غریبه اینجا نیسی که یهو شهاب گفت بهار عزیزم من بعدا باهات حرف میزنم

گفت باشه و بهش دست دادم رفت. برگشتم دانیل و بینم دستاشو مشت کرده بود و به رفتنه

شهاب نگاه میکرد گفتم بگو یهو گفت تو شهاب و دوسداری من هم هول شدم گفت چی؟؟ یهو

گفت بیخیال خودم جوابم و گرفتم و رفت

.....من موندم و هزارتا علامت سوال تو ذهنم

از فردای اون روز دانیل تبدیل شد به یه کوه یخی بد اخلاق سر کلاس فریاد میکشید یه بار شهاب

داشت پای تابلو یه چیزی رو میگفت که درست بود اما دانیل با فریاد گفت چندبار باید توضیح

بدم من شاگرد تنبل نمبخوام اخراجییی

شهاب هم که دیگه واقعا خونسرد بود کیفشو براشتو رفت بیرون بعد منو صدا زد من هم روش

شهاب و رفتم اما سر منم داد کشید دیگه برام سخت بود نمیتونستم ببینم به دخترای دیگه میکه

این روش درسته اما سر من داد بزنه با هق هق کیفم و برداشتم و از کلاس زدم بیرون که شهاب

گفت بهار بهار هرچی صدام زده جواب ندادم دانیل اومد دنبالم با فریاد اسممو صدا میزد جوابش

ندادم و رفتم طرف ماشین و روشنش کردم و رفتم طرف تپه پاتوق منو درسا بود اونقدر اشک

ریختم تا دیگه جون برام نمونده بود نگا به اطراف کردم تاریک تاریک یه نگا به ساعت کردم مخم

سووت کشید ساعت شب بود گوشیم و نگا کردم تا میس کال و تا پیام برام اومده بود

گوشیرو خاموش کردم و رفتم طرف ماشین تصمیم گرفتم من از دانیل بدتر بشم و همونجا قلبمو

از سنگ کروم و رفتم وارد خونه شدم دیدم همه نشستن مامان هم از حال رفته تا رفتم همه

اومدن جلوم که دیدم چشمای دانیل هم سرخ شده پوزخند زدم و رفتم تو اتاقم به مهدبه خانوم

گفتم فردا بیدارم نکنه و نزاره کسی بیاد تو اتاق از دانیل شدم بدتر سنگ تر خودش هم حتی

تعجب کرده بود

اخیش راحت شدم ازین کنکور با اینکه درس و دوسدارم اما دیگه از کلاسای دانیل خوشم نمیومد

بعد ازون که تصمیم گرفتم مثله خودش کوه یخی باشم خیلی خوب بود هرچقدر میخواست بهم

نزدیک بشه نمیتونست تا اومدم بیزون چشمم به بی ام و سام افتاد خوشحال رفتم سمتش عینک

افتابیشو زد بالا و گفت خانوم پول خورد ندارماااا منم خندیدم و گفتم برو پول خورد و بده عمت

اونم خندید سوار شدیم و سام پیشنهاد داد بریم خونه استراحت کنیم بعد ساعت بیایم بیرونو

همه جا بگردیم تو ماشین داشتیم با لحن بچگونه از کنکور میگفتم که چقدر راحت بوده که سام

لبخند زد و لپمو بوسید گفت ابجی کوچیکه گفتم جونه دلتم گفت یه موضوع هست ناراحتی منم

گفتم چی کلی من من کرد و هی نکام میکرد خیلی قیافش ناراحت بود گفتم بگو دیگه جون به لب

شده کسی چیزیش شده گفت دانیل بیماری قلبی داره تا این حرفو زد چشمام گرد شد یعنی چی

خدای من؟؟ دانیل؟؟!!

ننه؟؟ مگه میشه

چجوری؟؟

یهو سام منو گرفت تو بغلم و گمت تریه نکن عزیزدلم

تو دلم گفتم کی گریه کرد که یهو دست کشید تو صورتتم خودمم دستمو بردم تو صورتتم دیدم

خیسه همون موقع تو دلم یه صدایی اومد دوستداشتم فریاد بزنی خداااا چرا دانیل من چراااا آخه

شروع کردم به هق هق کردن بعد ساعت رفتیم خونه قبلیش از سام پرسیدم خودش میدونه

سرشو به صورت نه در آورد

رفتم تو خونه دیگه ازون خوشحالیه صبحم خبری نبود خداییاااا چرا اخه چراااا مگه دانیل چیکار

کرده قایمکی رفتم تو اتاقش که دیدم داره با تلفن حرف میزنه و قربون صدقه ی یکی دیگه میره

یهو به خودم گفتم بهار دخترررر چیکار میکنی غرورت کووو اون مال تو نیس خودش یکی دیگه

رو دوسداره عشق یه نفره که بی فایدست اون راه اومده رو برگشتم رفتم تو اتاقم تا عصر گریه

کردم ساعت طرفای بود که در اتاقم به صدا اومد گفتم کسیو نمیخوام ببینم اما دوباره در زد داد

زدم گفتمممم کسیووووو نمیخواااااا ببینم یهو در اتاقم باز شد و دانیل اومد منم از درون داغون

بودم اما ظاهر م و بیخیال نشون دادم و سرش داد زد م به چه حقی اومدی توی اتاق من

هاااااااا؟؟؟؟ مگه کری باتو هستم!!!

دانیل در کمال تعجبم یهو دیدم رنگش شد انکار گج دیوار چشمم افتاد روهم و تالاب افتاد رو زمین رفتم طرفش هرچقدر صدایش زدم بلند نشد که یهو دیدم مامان و بابا و سام از جیغ جیغی من اومدن بالا ببینن چه خبره تا این صحنه رو دیدن بابا گفت سام برو قرصاشو بیار سام رفت اما با جعبه خالی برگشت گفت قرصاشی تمام شده بابا دانیل و رو کولش گذاشت و بردش دم ماشین و سام هم رفت که ماشینو روشن کنه زود ماشین و روشن کردن و رفتن.....

شب شده بود و هنوز نیومده بودن هرچقدر به سام زنگ میزدیم جواب نمیداد باباهم گوشیشو نبرده بود داشتم دیوونه میشدم که دیدم زنگ خونه به صدا اومد فوری مامان در و باز کرد بعدش هم سام اومد داخل و سلام کرد و با حالت پکر رفت تو اتاقش هرچقدر گفتیم چی شد جواب

نمیداد

روز بعد:

بعد اون اتفاق دیگه شده بودم بهار ساخته منی که همیشه ارایش باید رو صورتم بود دیگه حوصله خودمم نداشتم موهام شلخته پلخته مامان و باباهم از من بهتر نبودن قرار بود هفته ی دیگه عمل بشه دیگه نمیدونستم داره زندگی چجور میگذره درسا برام رفته بود تو نت دیده بود پرستاری رشت اوردم راه دور غربت درسام با من آورده بود مامان بابا گفتن باید بری منم گفته بودم باشه

میرم

روز عمل:

یه سر رفتیم پیش دانیل اما رفتارم سرد سرد دانیل بهم گفت احتمال بهبودیم چقدره منجنم گفتم

مردنت زنده بودنت

اونم جدی گرفتم اشک تو چشاش جمع شد همون موقع بردنش...

هفته بعد

دانیل کاملا خوب شده بود تو این سه هفته مهدیه خانوم بیچاره شده بود کلفت این اقا منم

بجورایی فراموشی کرده یوادم اما رفتارم سرد بود

امروز روز رفتنم بود از صبح درسا ذلیل شده افتاده بچونم و میگه لباسای خوشگلنو بیار منم

گفتم اوکی.... رفتیم فرودگاه همه خانواده هم اومده بودن همرو بوسیدم و بغل کردم تو بغل مامان

بابا و سام هم کیلو اب غوره گرفتم اخر سوار هواپیما شدم پیش به سوی رشتتتتت درسا از

همون اول عکس سلفی گرفت تا اخر این مهمانداررو ذله کردیم بس کنه هی اینو اونو خواستیم

اونجا بابا سفارش داده بود یه مازراتی قرمز برام بیان که راحت باشم ولی هیچی عروسک خودم

نمیشه موقع اومدنم کلی بوسیدمش



رفتیم و از آقای هاشمی دوست بابام گرفتیم ماشینو آقای هاشمی گفت خونه برامون رهن کرده  
برای این سالمون ماهم گفتیم کجاست اون گفت بیاید نشونتون میدم رفتیمم تا رسیدیم به یه  
محلّه همش امارتمان بود رفتیم آقای هاشمی جلوی یه اپارتمان شیک طبقه نکه داشت  
اسانسورش ازون شیشه ای ها بود که درسا میترسید درسا تا دید رنگش شد گج گفتیم پیر بریم  
....وارد اپارتمان شدیم که یه پیرمرد گفت خوشی اومدید خانوم. سوار اسانسور که شدیم درسا  
دست منو گرفاه بود با ناخونش میزد تو دستم و نفرینم میکرد منم مرده بودم از خنده) از وقتی  
سوار هواپیما شدم سده بودم بهار سابق ( واحد ما یه خونه ی خوابه ی متری بود ما طبقه ی  
مینشستیم جلوی خونه ی ما یه خونه دانشجویی خوابه دیگه بود که تا پسر توش بودن  
بگذریم....

رفتیم توی خونه که آقای هاشمی کلیدارو به من داد و خدافظی کرد....من اتاق بزرگترو انتخاب  
کردم درسا هم اتاق متوسطه و اون یکی رو هم گذاشتیم اتاقی که درس بخونیم پر از کتاب رفتیم و  
اتاق یه اتاق رنگ سفید و نیلی من عاشق این رنگ هام یه تخت دو نفره با روتختی نیلی یه کمد  
سفید رنگ که با نیلی روش طراحی شده بود و عسلی و یه حمام دستشویی و.... اتاقم بزرگ بود

لباسام و توی کمدم چیدم کفش هام یه جا کیف ها یه جا ل و عطر و لوازم ارایشو هم تو یه کمدم  
دیگه که مخصوص اینا بود گذاشتم لباسام و با یه شلوارک و تاپ عوض کردم رفتم پایین باید به  
فکره شام باشیم دیدم درسا هم مٹ من پوشیده باهم خندیدینو رفتیم ماکارانی درست کردیم و  
خوردیم خوبه بابا خونه ی مبله برامون گرفت بقیه وسایلو هم داد دویتاش گذاشتن تو اشپزخونه  
همه چی بود خوب همه جای خونه رو سرک کشیدیم و رفتیم اتاق درس اونجا هم کتابمونو مرتب  
کردیم و زدیم قدش نکا به ساعت کردم : بود یهو گفتم درساااااا درسا هم گیج خواب گفت چته  
چی شده گفتم یکی به یادمه....اونم که منظورمو فهمید گفت دیوونه پاشو کمشو بریم کمونو  
بزاریم فردا بریم ثبت نام منم گفتم بابا کارامونو انجام داده ما یه هفته زودتر اومدیم که با رشت  
اشنا باشیم اونم گفت حالا بریم بخوابیم گفتم باشه رفتیم خوابیدیم .صبح چشمامو باز کردم دیدم  
یه پروانه روی بالشتهم اخیییی دلم برای حیوونام تنگید وایییی از دسته اون دانیل بیشعود بگو با  
من دعوا داره چرا حیوونامو ازاد کردی چقدر اون روز عصبلنی بودم حتی بشقاب و تو دستش  
خورد کردم پروانه رو برداشتمو رفتم تو بالکن ازادش کردم پاشدم رفتم پایین اخه خونه اونجوری  
بود که پله میخورد میرفت بالا تا به تا اتاقا برسی اون اتاق درس هم طبقه پایین بود نکا به  
پذیرایی کردم دست مبل سلطنتی یه دست کاناپه که رنگای پذیرایی مشکی بنفش بود خیلی  
شیک .موهامو شونه کردم و بالا سرم بستم یه تاپ نیم تنه با دامن کوتاه لی پوشیدم و ناهار رو

نوع دست :-D) حاضر کردم دیدم درسا هم اومد باهم دست دادیم همون) باسانمونو زدیم بهم

### دادنمونه

### هفته بعد

با صدای اشرلی پاشدم و صورتم و شستم و رفتم دوش رفتم دوساعت دیگه دانشگاه داشتم

میگن یه استاد معروف واسمون میاد که خیلی هم جوونه اینارو همین بچه ها گفتن اخه امروز

دانشگاه رفتیم یه کلاس برگزار شد یه مانتوی سورمه ای خوشمیل یه شلوار سورمه ای لوله تفنگی

موهامم یه ور زیر مقنعه سورمه زدم با رژ اجری رنگ کفشای سورمه ایم با کیفم و برداشتم رفتم

پایین صبحونه کیک شیر کاکایو خوردم عاشق کاکایو و لواشکم صدای درسا زدم اومد سویچ و

برداشتم و رفتم تو راه انقدر خندیدیم به بچه های دانشگاه مسخرشون میکردیم) ولی خدایی

خوشگلشون منو یه پسر دیگه بودیم(رفتیم وارد کلاس که شدیم همه سرا برگشت سمت ما یهو

دیدم ناهید دوستمون اومد گفت ذلیل شده ها شماهم اینجایی سه تایی همدیگرو بغل کردیمو

اظهار خوشحالی ولی من غرورمو حفظ کردم زیاد سبک بازی در نیاوردم

رفتیم ردیف اخر نشستیم یهو یه پسر جوون در زد و اومد و اایییی خدای من باورم نمیشه چراااااا

اون؟؟؟

یعنی چی اون استاد... نهههه چر ۱۱۱۱ به من نگفت نامرد بزار یه بلایی سرت دربیارم

ای خدا ۱۱۱۱ دیگه نمبتونم تحمل کنم

اون استاد کسی نبود جز.....

مهرزاد.

خیلی شیک یه لبخند دندون نما زد به من زد و شروع کرد معرفی کردن خودش مهرزاد خالقی

هستم استاد این ترمتون سالمه و سال جهشی خوندم و شروع کرد اسامی رو خوندن همه رو

با اخم میخوندن اما اسم منو خیلی کشیدههه و با لبخند گفت اون روز فقط داشتم خودمو میخوردم

سر کلاس همش رو صحبتش با من بود تازه یه بار هم بوس فرستاد البته فقط شهاب دید ۱۱۱۱۱۱ گفتم

شهاب اون هم با ما افتاده وقتی تموم شد صدام زد گفتم تو اینجا چیکار میکنی گفتم بخاطره

عشقم اومدم و رفت.....

سر کلاس بعدی هم نشسته بودیم من تو فکر بودم که پسرا تیکه زدناشون شد.

ماه بعد:

تو این یه ماه فقط خودمو دوست داشتم اتیش بزدم امروز قرار بود استاد اناتومیمون بیاد برای

اولین بار داشتیم حرف میزدیم منم سرم رو میز بود صدای اهم یکی اومد و بعد همه سرا چرخید

به طرف اون منو میگی کارد میزدی خونم در نمیومد اون چصوور اومده بود ای خدایییییی دانیل استاد

منو این همه یدبختی محاله....؟؟؟ اناتومی من

همینجور داشتم تو چشاش نکا میکردم و تودلم فحشش میدادم که پیمان یکی از بچه های

شیطون کلاسمون گفت خانوم ستوده بشین بابا پات درد گرفت که همه زدن زیر خنده منم یه

نگاه وحشتناک بهش کردم که حساب کار دستش اومد دانیل شروع کرد خودشو معرفی کردن

بعد هم اسامی لیست و خوند که نفر من بودم دانیل: به سر کار خانوم بهار ستوده منم جوابش

ندادم دوباره خوند بازم جوابش ندادم همه سرا چرخید سمت من من اصلا زبونم بد اومده بود گفت

نیستن؟ تودلم گفتم عوضی خوب میدونم منو دیدی بعد گفت خب غایبشونو زدم که شهاب گفت

استاد خانوم ستوده هستن دانیل گفت اگه هستن پس لال هستن؟؟ هیچکس نخندید جز فرانک

دختر زشت کلاس که من ارایش رو صورتش بود خوشم اومد همه بچه ها با من بودن.... دانیل

حالتو میگیرم.....

خیلی رسمی بلند شدم گفتم استاد اونم سرشو برگردوند گفت جانم گفتم ستوده من هستم بهار

ستوده. دانیل هم یه لبخند دندون نما زد و گفت بله خوشوقتم بهار خانوم دیگه کارد میزدی خونم

در نمیومد عوضی واست دارم....تا اخر کلاس سرم پایین بود و داشتم نقشه میکشیدم که صدای شهاب اومد ابجی بهار پاشو کلاس تموم شد نگا به دور و ورم کردم دیدم دانیل چشماشو ریز کرده و به شهاب نگا میکنه منم برا اینکه حالشو بگیرم یه لبخند خوشگل ردم به شهاب اروم گفتم بریم داداشی....شهاب شده بود برام مٹ سام همه جا هوامو داشت.

### \*دانیل\*

اخییییی بالاخره امروز بهار و میبینم دلم برایش یه ذره شده زود لباسام و پوشیدم و راه افتادم سمت دانشگاه یه راست رفتم سمت کلاس و همه ساکت شدن یه نگا به کل کلاس کردم دنبال بهار بودم که دیدمش رفتم پشت میز و خودمو معرفی کردم بهار از تعجب دهنش باز مونده بود....کلاس که تمام شد به عمو زنگ زدم و گفتم بهار و دیدم عمو گفت به گوشیش زنگ بزن بهش بگو که باید باهم زندگی کنید منم الکی گفتم شمارشو ندارم عمو هم گفت برا اس میکنه....

\_الو سلام خوبی؟\_

بهار:بله بفرمایید؟

\_سلام یادت ندادن

**بهار: افای محترم با کی دار دارین ؟**

**میخواستم امتحانش کنم....**

**\_افتخار شنایی میدید؟**

**بهار: خفه شو**

**و قطع کردم برایش اس دادم اوووه چه دختر بی اعصابی**

**برام پیام نیومد**

**برایش فرستادم بابا دانیل ام کارت دارم....**

**بازم جوابی نیومد رفتم به دوش گرفتم برگشتم دیدم گوشیم لرزید به نکا کردم دیدم پیام اومده**

**از طرف بهارم**

**♡بهارم♡ اسمشو گذاشته بودم**

**دیدم نوشته کارتو بگو؟**

**بعد برایش اس دادم ادرس خونتو بگو پیام پشست....**

**\*بهار\***

**بعد کلاس رفتم خونه با درسا**

**دیدم گوشیم زنگ خورد برداشتم به مزاحمم اما صدای عجیب اشنا بود بعد که چرتو پرتاشو**

گفت قطع کردم میخواستم بیشتر فوشش بدم اما خب بسد....برام پیام اومد چه دختر عصبی....

جوابش ندادم بعد دوباره برام پیام اومد بازش کردم دیدم نوشته دانیل ام واییییی خدااااا این

شماره منو از کجا پیدا کرده کی بهش داده واییییی من چرا این همه بدبختم اون از تو دانشگاه

استادامون مهرزادو این خره هستن الان که این یابو بهم پیام داده اخه چراااا؟؟؟

بعد نیم ساعت جوابش دادم کارتو بگو؟

اونم نوشت ادرس خونتو بده پیام پیشت بهت بگم عجب ادم پرویی مونده ادرس خونمو بلد بشه به

سام زنگ زد که گفت جوووووووووون دلمممم خواهر گللمممم گفتم به به داداش خوشتیپ

خودم کلی قربون صدقه ی همدیگه رفتیم بعد کلی حرفای الکی پلکی گفتم داداشی گفت جانم

گفتم تو شمارمو دادی دانیل بعد سام گفت نه چطور گفتم اخه بهم زنگ زده ادرس خونتو بده پیام

پیشت سام هم گفت اها راستی دانیل باهات مبخواد همخونه بشه همین کلمه ی همخونه رو که

شنیدم گوشی از دستم افتاد وای خدااااا همخونه دانیل هم خونه من؟مگه میشه؟مگه داریم؟؟؟بعد

صدای سام اومد که فریاد میزد بهارررررر بهاااااار ببیبببهار گوشی رو برداشتم گفتم داداش بابا

گفته سام گفت کجا بودی دختر؟نه دانیل گفت خونه گیرم نیومده باباهم گفت برو پیش بهار اینا



یه اتاق اضافی دارن دانیل هم شمارتو از بابا گرفت ممم با حال داغون گفتم باشه مرسی داداش

کاری باری؟؟ فدات شم قربونم بری خدافظ اونم خندید و گفت خدافظ عشق من.

ای خداااا چرا حالا که من فراموشش کردم؟؟ حالا که حسی بهش ندارمم؟؟؟ باید بشم کوه یخ

مٹ قبلا نباید رو بهش بدم باید یکاری کنم دمشو بزاره رو کولش کورشو کم کنه....

ماه بعد

هو هو هو ها ها ها ها هی هی هی بیای وسط قرش بده

من دلم پری رو میخواد من دلم پری رو میخواد پری منو نمبخواه پری منو نمبخواه

حالا همه باهم زن باید خوشگل باشه خوشگل و یکمی چاق خوشگلو یکمی چاق تو اتاق اهنک

گذاشته بودم با لادن میرقصیدم لادن بهترین هم دانشگاهیم تو این دو ترم بود ترم اول و با نمرات

عالییییی قبول شدم ترم دوم هم تازه امتحانام دادم با نمرات عالی... تو این سه ماه دانیل عوضی

هم اومده بود و هم خونه ما شده بود این قدری که این به پوشش و بیرون رفتنای ما گیر میداد

سام که داداشم بود گیر نمیداد....

هرجا میرفتم ازم میپرسید کجا میرم با کی میرم با چی میرم چی پوشیدم کی میام این دفعه ی

اخری حسابی زدم تو پرش بهش گفتم بین شازده این چیزا به تو مربوط نیس بعدم یه پوز خند  
پاشنی حرفام کردم حسابی حرصی شد. یهو دیدم لادن داره یه حرکت ریز میاد دیدم اهنگ  
بندری گذاشته منم که از رو نرفتم همچاش اول ریز ریز بعد درشت درسا دوستای جدید گیرش  
اومده بود رفته بود با اونا حتی من و که دوست صمیمیش بودم فراموش کرده بود برام دیگه مهم  
نبود با لادن هم میخواستم دوست بشم کلی تحقیق کردم دربارش لادن سالش بود یه دختر  
چشم عسلی با موهای خرمایی هیکل توپر و سفید خوشگل بود مخصوصا اون چشما و موهاش  
خیلی دوستش داشتم رشتی بود و شهاب و هم خیلی دوستداشت شهاب هم دیگه از فکر درسا در  
اومده بود با این کاراش میگفت حسم به درسا هوس بود اما به لادن عشقه و رفت خواستگارش....  
درسا خیلی میخواست مٹ قبل بشه باهام اما من یکم سرد شدم باهاش اینجوری بهتره.....  
خوب رقصیدیم در رقتیم پایین که دیدم دانیل داره با درسا حرف میزنه لادن و گرفتم و دوتایی  
فالكوش و ايسادیم ببينيم چي ميگه دانیل: درسا! خانوم ازتون خواهش کردم  
درسا: ببین اقا دانیل بهار مٹ خواهر منه میدونم با این کارام ازم دلگیر اما من نمیتونم چیزی  
دربارش بگم شرمنده.... بهار و با تمام وجودم دوستدارم کار خیلی اشتباهی کردم که رقتم تو اکیپ  
اون دخترای عوضی دیگه حالم ازشون بهم میخوره) با اشک(من ابجی بهار خودم و میخوام اما  
داره ازم فاصله میگیره بخاطر ه...)

دانیل پرید وسط حرصی

؟؟ یعنی دانیل چی میخواد درباره من بدونه

دانیل:اروم باشیو.فقط بگید کسی توی زندگیشه؟

دیگه حرصی شدم به این چه ربطی داشت دست لادن و گرفتم و الکی خندیدم تا بفهمه ما اومدیم

درسا تا منو دید اومد منو بوسید گفت سلام ابجی کلی منم گفتم سلام عزیزم درسا هم دید

محلش گذاشتم دور و ورم و گرفت اما دانیل با غم نگاه کرد منم با لحن مهربونی گفتم علیک

گفتم خوبی گفتم شما بهتری و سه نفری منو لادن و درسا رفتیم عسرونه رو خوردیم به دانیل هم

یه تعارف نکردیم فکرای بچگونه زد به سرم یعنی دانیل عاشق منه؟دوسم داره؟بعد به خودم گفتم

نه بابا این گفت یکیو دوسداره!اما از کجا معلوم من نباشم؟؟

باید سراز کاره سازده دربیارم...آرههه....

بعد از اون مهرزاد هم یکی طرفداریم میکرد تو کلاسا درسی که باهاش داشتم داده بود

اوووووو ولی از یکارایش خوشم میاد چندبار دعوتم کرد رستوران قبول نکردیم اما فردا گفت بیا

بریم کافی شاپ هنوز دو دلم برم یا نرم ولی ندای درونم میگه برو....

آره باید برم شاید کاریم داره این همه میحواد بینتم.....هوممم

باصدای آلام گوشیم که برام طی این مدت شده عذاب اور ترین صدای دنیا چشمای مبارکم رو

باز کردم .اههه دیگه خستم شد ماهی میشه که اینجام دیگه کفرم در اومده این پسره ی پروو

هم نمیره واسه خودش خونه بگیره .حالا امیدیم و پاک نبود منو میگرفت هزارتا بالای ناجور سرم

میورد میخواستم برم یقه ه ی کیو بگیرم.والا

با به یاد آوردن قرارم با مهرزاد مثل جت پاشدم ازش اصلا خوشم نمیاد .ولی از این که دانیل رو

حرص بدم لذت میبرم خیلی کیف میده از دستش ناراحتیم به خودم میقولیم که دیگه احساسی

بهش ندارم ولی یه صدا از درونم میگه تو دوشش داری منم حرف دفعه میگم ببند دره گاله رو .والا

پریدم تو اشپزخونه و زود یه اب گذاشتم جوش بیاد اووووووف که امروز هم با اون کوه یخی واللا

چرا میگم کوه یخی؟اون که خیلی عوضش شد بعضی موقع انگار اصلا نمیشناسم ولی به هر حال .

با دانیل و مهرزاد کلاس دارم خداوکیلی اینا خل نیستن به خاطر من کوبیدن آمدن رشت.من فقط

واسه فاصله از دانیل هلک هلک بلند شدم امدم رشت و قید کنارو زدم و به ارزوم نرسیدم اون

وقت اقا بلند شده پرووو پروووو آمده تو خونه ی من.اههه

با صدای قل قل کتری به خودم امدم و چایی دم کردم

پسره ی پرو انگار من نکرشم. شیطونه میگه بلند شم چایی رو که خوردم. بقیه چایی رو بریزم تو

سینک ولی حیف که دلیم براش میسوزه.

زود چایمو خوردم و یه تست هم با پنیر خوردم و رفتم توواتاق میخوام امروز به خودم بیشتر

برسم

اول یه بار دیگه دست و صورتمو با اب شستم و یکم پنک کیک زدم اولین باریه که کامل رو

صورتم رو پر کردم ولی اصلا ضایع نیسی

خط چشم پرنگ کشیدم و به نسبت قبل کلی کلفت تر کردم. و سایه ی سیاه تیره ای رو کشیدم

پشت چشمم که احساسی گاو بودن بهم دست داد و بعد هم ریمیل خیلی کشیدم. اووووف اصلا این

چشما این کار میخواد پاچه بگیره. بعد هم رژلب قرمز زرزو. و اااااا اصلا نتونستم خودم رو بشناسم

چه جیگر شدم

ولی به نظرم آرایشم اصلا به اندازه ی فرانک و بقیه ی دخترای دانشگاه نیسی خدایی خیلی

کمتره با این حال یا اونا زیادی آرایش میکنن یا من خیلی کم آرایش میکردم ولی الان زیاد شده

آرایشم زنده نبود ولی خیلی خیلی خیلی باعث شده بود فرق کنم اصلا انگار یه ادم دیگه بودم

رفتمکسر کمدم یه مانتوی سرخابی خوش دوخت که خیلی با پوست سفیدم تضاد داشت رو



وایا۱۱.بعد یهو عین پسرای لات هوار کشید

دانیل:بهار داری میری عروسی؟

من:نچ

دانیل:داری میری جشن تولد؟

من:نچ

دانیل:داری میری مهمونی؟

من:نچ

دانیل:پس کدوم قبرستونی میری که این قدر ارایش کردی و تیپ زدی؟

من:تو رو سننه؟زیادی هوا برت داشته سازاده.تو

چیکار می؟بابامی؟مامانمی؟شوهرمی؟داداشمی؟نامزدمی؟عشمی؟دوس پسر می؟کی هستی؟با

خودت چی فکر کردی؟

من هر کاری دلم بخواد میکنم به توهم مربوط نیس به هیچ عنوان

دانیل:من نکرانتم فقط بگو کجا میری؟د لعتی یه چیزی بگو.یه نگاه به رژ قرمز بندازه که چقرور

جیغه.حداقل اونو پاکن

من:اولا که الان با خودت کلاسی دارم بعدم با مهررازد بعدشم باهم میریم کافی شاپ.بعدشم رژم

خیلی هم قشعه

دانیل: تو حق نداری بری من اجازه نمیدم

من: بروووو بابا

و از خونه زدم بیرون چه پرووووو. صدای گوشیم بلند شد بلهههه خوشه

من: من میرم توهم هیچ کاری نمیکنی یعنی نمیتونی بکنی

دانیل: به خدا خطرناکه. برووو باهاش صمیمی نشو به خدا خطرناکه. بهار فک کردی نمیتونم دستو

بگیرم تو خونه زندانیت کنم؟ م-ن-ن-م-ی-خ-و-ا-م

من: هه..... چته؟ نترس من حواسم هس عابروت جلوی بابا نمیره

و گوشی رو قطع کردم و رفتم طرف ماشینی که واسه اینجا خریده بودم

اووووووف که چقدر دلم برای پورشه ی قرمز خودم تنگ شده برای مامان.... بابا..... سام..... حس

بدی دارم احساس میکنم دانیل دوباره تو دلم جا کرده ولی یه احساس ارووم بهم میگه اون اصلا

نرفت بیرون تو وانمود کردی که نمینیش یعنی نخواستی ببینی

اههههههه سرمو چپ و راست کردم تا افکار مزاحم ازم دود شن



پامو باحرص گذاشتم رو پدال گاز ورفتم سمت دانشگاه.با وردم سر کلاس همه با تعجب بهن نگاه

انداختن.خوب معلومه حق دارن منو تا حالا اینجوری را رز فرمز ندیدن. ته سالن شهاب ولادن

نشسته بودن اونا هم بهت بهم نگاه میکردن خوب حق دارن

من:سلاااام

لادن:بهار.....تو.....خوشکل....شدی.....خیلی

من:خوبه—خوبه.خرشدم

لادن:خره معرکه شدی

من:معرکه بودم ولی چشم بصیرت میخواست که جنابعالی نداشتی

لادن:خفه بمیر.ولی خیلی هلو شدی چشاک وحشی شده من که یه دخترم دلم میخواد لباتو

بخورم وای به حال.....

من:گمشوووووووووووووووووووو

لادن:جوووون

شهاب:آبجی تو عالی هستی.فوق العاده تا به الان با رز قرمز ندیده بودت محشری



## بدبخت هیز

در هین کلاس فقط نکاش به من بود اهییهه خدا و کیلی این استاده با داریم؟ یکی از یکی هیز تر

وای دانیل اگه هم بخواد هیز بازی در بیاره تو خونه راخت تره نه بابا دانیل بیچاره کجا هیزه؟

بعد از جمع کردن وسایلام از بچه ها خداحافظی کردم اوووه دقیق از صبح تا شماره دادن

اهییهه باید یه پلانکاره بسازم روش بزئم بگم بیخیال من شید

رفتو دستشویی و رزم رو تمدید کردم و چشم سیاه تر باید این بازی رو با مهرزاد تمو کنم

هرچقدر هم خوومو خفع کنم نمیتونم واقیت زندگی رو عوض کنم و بگم من دانیل رو دوس

ندارم. "اره عاشقشم" عاشق سردیء غیرتشء تعصبء شیطونیء خشم پوز خنداش ، داد، خنده،

همه و همه رو

با قدم های محکم خودمو به ماشین مهرزاد رسوندم

مهرزاد: سلام خانومی

من: سلام برو

مهرزاد: تو خیلی..... خیلی..... فوق العاده ای..... زیبا

من:مرسی

مهرزاد:دوست دارم بهار

کاش به اندازه نصف جرات مهرزاد رو دانیل داشت فقط نصفشو

من:منم برای همین ادمم.مهرزاد من دوست ندارم متاسفم خیلی متاسفم اما من عاشق یه نفر

دیگه....

مهرزاد:نه .....بهار .....این کارو با من نکن لامصب

من:تو پسر خوب خوشگل و تحصیل کرده و با خانواده ای هستی تو آرزوی هر دختری

مهرزاد:اما آرزوی من تویی

بعد صورتشو آورد آورد نزدیک تر ولی من یهو به خودم ادمم و کشیدم کنار اما یهو بوی به اسپری

تند به مشامم خوردم تا چشمامو باز کردم دیگه چیزی نبود فقط و فقط سیاهی.....

\*\*\*\*\*

دانیل

اههههه پس این دختره کجاس؟کلاش با اون عوضی ساعت تموم میشد ولی الان ساعت

شبه!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!یعنی چیزیش شده؟اگه اون عوضی بلایی سرش بیاره؟ای خدا حالا که بعد از

سال دوباره رنگ عشق پاک بهار چشیدم نکن باهام . هر وقت میخوام غرور سالمم دو بزارم

زمین و لشی کنم خودش نمیراره. وای خدایا این دختره چرا نیماه؟ نکنه تصادف کرده باشه؟ ای

خدا بدون اون چیکار کنم؟ من بهارو میخوام. ولی اون عوض شده احساس میکنم الان دیگه لقبی

که به من داده بود رو خودش باید بگیره باهمه خوبه اما با من.....

حالا اینارو بیخیالللل . بهارم کجاست

چشامم رو اروم اروم باز کردم . تو یه اتاق که نه. یه زیرزمین نمو و تاریک که فقط توش یه تخت

دو نفره هس بودم . وای من اینجا

چیکار میکنم؟ ماشین..... من..... مهرزاد..... اعترافم..... چشم..... اسپری

وای خدایا اون عوضی منو دزدیده اگه بلایی سرم بیاره؟ وای خدایا من چیکار کنم؟ دانیل کجایی؟ دلم

برات تنگ شده؟ من چرا این قدر خرم؟ اون بهم گفت مهرزاد خطرناکه، اما من خر!!!!!!

من دانیل رو میخوام. بسههه هرچی ماه از عمر با ارزشمو تظاهر به بیخیالی کردم!!! اما تو

کی؟ چرا؟ این غرور لعنتی چیه؟

اما الان فک اینا نیس من الان دزدیده شدم. اون عوضی من دزدیده! اگه بلایی سرم بیاره؟ چه

## غلطی بکنم

قطرات اشک گرم از تو چشم لیز میخوردن و میومدن پایین

دست و پامو بسته بود دیگه از ترس به هق هق افتاده بودم مثل یه بید میلیرزیدم

ترس بدی تو تمام سلولام وجود داشت هیچ کاری از دستم بر نمیومد

خداااااااااااای من ، خدا چیکار کنم؟؟؟داشتم با خودم کلنجار میرفتم که صدای قدم هایی از بالا

اومد.وایای خدا جونمم تمام عمرم مراقبم بودی مراقب پاکیم باش خداجونم حواست بهم باشه من

به غیر تو کیو الان دارم؟قول میدم خدااااااایا خودمو بهت سپردم .خدای خوبم.....

مهرزاد با یه لبخند مضحک اومد تو

مهرزاد:چیه؟ترس عزیزممممممممم من باهات اروم تا میکنم

من:تر.....ترخدا.....کاری نکن

مهرزاد:جوجوی من ترس.

و بعدشم یه خنده ی کریهه کرد و با خمار اومد جلو:توالان میشی مال من ،بهار سرکش من،دختر

چشم مشکی گستاخ من،وجودت میشه مال من،ولی قبلش بیا با دانیل برای آخرین بار که خودتی

## حرف بزن

هق هقم اوج گرفت .گریم بند نمیومد دانیل تو بوغ اخر برداشت

دانیل: بفرمایید:

من: دانیل.....نجاتم بده.

دانیل: بهایا!!!!!!!!!!!!!!ار تو اونجایی؟ بهار عزیزم

یا خدا!!!!!!!

کی بردت

هقم هقم بیشتر و بیشتر شد

من: نجاتم.....بده.....تو خدا

مهرزاد منو آورده

دانیل: بهارم ارووم باش من پیدات میکنم

امدم حرف بزنی که مهرزاد گوشیه گرف و محکم برتش کرد رو زمین و هر لحظه میومد نردیکتر

دیگه کاملا چسبیده بودم به دیوار اونم با یه لبخند کثیف نکام میگردد

من: مهرزاد.....تر خدا

لباشو وحشیانه گذاشته بود رو لبام و میوسید. حاله از خودم

بهم میخورد. حالت تهوه بهم دست داد. با دساس بازهامو نوازش میگرد

یهووووو با یه حرکت انداختمش اون طرف. و دوباره امد اول خواست لباسمو دربیاره ولی من فقط

جیغ میزدم وگریه میکردم دیگه هنجرم هنجره ای قبل نمیشه.

همون موقع که من تو چند قدمی مرز نابودی بودم در زدن

مهرزاد: بعدا..... الان نه

صدای یه پسره هم سن و سال خودش امد: اما ریس زنگ زده

مهرزاد همون طوری که میخواست مانتومو دربیاره دست کشید چشمم پر از اشک بود به

من نگاه کرد و سریع گفت: لعنت به ریس لعنت به ریس. دو و سه بار این جمله رو تکرار کرد و تند

از اونجا خارج شد

یعنی ریش کیه؟ ای خدا..... کمکم کن

این قدر گریه کردم که دیگه اشکام تموم شدن. دیگه چیزی نمونده بود

کاااااااا امروز روز به حرف دانیل گوش داده بودم

ای خدا.....



دوباره مهرزاد سلانه سلانه آمد و وحشیانه دستمو گرفت . و صورتشو آورد نزدیک نفسای نجشش

که بهم میخورد دوست داشتم استفارق کنم،

اروم ارو دکمه هامو باز میکرد و من همش التماس میکردم دیگه

آخر راه رسیدم .دیگه کاملاً تموم شد.اینم آخر راه من. دیگه زندگیم تباه شد

که یهووووو در باز صدای وحشتناکی باز شد

خدا جونننن بالاخره صدامو شنیدی

و دانیل مثل شیر درنده نعره کشان اومد و منو که در اون حال دید .پرید رو مهرزاد و تا میخورد

زد اونقدر میزد که خون از دهن مهرزاد میزد بیرون مهرزاد چندبار سوت زد اما کسی صداشو

نشنید

دانیل :حرومزاده

مهرزاد:خفه شو

همون جوری دانیل میزدش واو نم غرق خون بود

من از ترس جمع شده بودم.درست بود کاری باهام نکرد ولی هنوز میترسیدم نکنه دار و دسته ی

مهرزاد بیان سر دانیل بلایی بیارن

یهو دیدم بازوی یه نفر منو به خودش فشرد یه بازوی قوی یه بازوی ناجی نگاه به چشماش

انداختم و خدمو پرت کردم بو بعضی زار زدم

تنش گرم بود اروم زمزمه کرد: آروم باش عزیز دلم

منم با زار گفتم: چرا زودتر نیومدی

یهو حلقه ی دستش سفت تر شد و منو به خودش فشرد

دانیل: شششش...هیچی نمیخواه و بگی

فقط بگو خوبی ؟

من: اوهوم

دانیل منو تو بغلش فشرد. نه نه این عشق واهی نیس این عشق اصلی منه این دانیل منه وجودش

مال منه انکار فایده نداره. اون منو تسکین میده اون واهی نیس دانیل واهی نیس

باهم از اونجا خارج شدیم

منو اصلا از بغلش جدا نکرد. اصلا منم نخواستم) مگه پرو تو از منم هست؟؟؟ (اره نمیخوام اون

واهی من نیست اون عشق حقیقی منه

باهم وارد خونه شدیم و یک راست رفتیم تواتاق دانیل. منو گذشت رو تخت و گفت چرا به حرفام

گوش نکردی؟؟؟ها؟؟؟یعنی اینقدر بی ارزشم بهار چرا!!!! من میدونستم اونا خطرناکن تورو به قرآن

دیگه گوش کن به حرفام چرا این کارارو انجام میدی داری دیوونم میکنی بعد فوری از توی اتاق

زد بیرون و با صدای بلند گفت میرم برات لباس بیارم

برام لباس آورد و رفت بیرون تو من بیوشم.بعدشم با یه سینی غذا اومد.وهمه رو زور زوری بهم

داد.

بعدش که غذا رو خوردم.دوباره رفت و با قرص آرامش بخشی امد از آوردن قرص، خر کیف شدمو

خوردم.شاید هر دختری جای من بود الان داشت زار زار میزد

ولی اون اتفاق باعث شد بفهمم اگه اسمون بیاد" زمین و زمین بره اسمون من فقط و فقط و فقط

دانیل رو دوس دارم....نه

نه

نه

نه

من دانیل رو

دوست ندارمم

♥ من عاشق دانیل هستم چونمو هم براش میدم

"و اون دیگه برام واهی نیس." اون دیگه عشق واهی که ازش تنفر داشتم نیس نیس "چون

همین واهی باعث شد که الان این قدر حقیقی باشه"

از خودم خجالت میکشیدم.

من: دانیل؟

دانیل: جونه دلم....

دیگه از اون عصبانیتش خبری نبود

من: ببخش منو

دانیل: چرا؟

من: حلالم کن بهت اعتماد نکردم این مدت باهات سرد بودم دوست داشتم اما خودم گول میزدم

میدونی چرا؟

دانیل: چرا؟



بهارم بود

میشناسیش؟؟

\_دانیل:

دانیل:جونه دلمممم

همون فاصله رو با دو طی کردم و خودم و انداختم تو اغوشش

من:تا عمر دارم مدیونتم

دانیل:بیا آتش بس

من:بزار منم اعتراف کنم

دانیل:(سکوت)با یه لبخند خوجل نکام میگردد

منم عاشقت شده بودم اما فقط فکر میکردم یه طرفست

بعد یهو نمیدونم چی شد با این حرفم یهو دستاشو از دور کمرم جدا کرد گذاشت رو سرش

دانیل:واااایییییی

من:چی شده؟؟؟

**دانیل: بدبختم کردی!!**

**من: بگو جون به لبم کردی**

**دانیل: هیچی.**

**من: بگو جون بهار**

**دانیل: دفعه آخرت باشه قسم جون خانومم و میخور یااااا**

**من مات زل زدم بهش. وقشنگ احساس ماست بودن کردم. ولی یهو تازه معنی حرفشو فهمیدم**

**اونم لبخند قشنگی زد و دستشو دور بازووم حلقه کرد و سرشو آورد نزدیک و اروم لبامو بوسید**

**منم همراهیش کردم**

**بعد از دقیقه با خنده گفتم: سیر نشدی؟**

**دانیل: نه مال خودمه. به تو چه؟؟؟**

**این بود بهترین لحظه و بهترین احساس عمرم**

**خدا جوووون ازت ممنونم**

\*\*\*\*\*

**من اول با عشقی که واهی بود و نمیشناختمش آشنا شدم. ولی الان از طریق همون عشق با عشق**

اصلیم آشنا شدم. درسته که دوتاشون یه نفر بودن "دایی من" بودن ولی اگه عشق واهیم نبود.

من هیچ وقت گرفتار این حس نمیشدم. دانیل عشق واهی من بود. ولی باعث شد باعشق اصلیم

از دواج کنم. و صاحب یه دختر و پسر شیطون بشم. (ساشا، یاشار)

من بهترین خانواده ی دنیا رو دارممممم

یه دختر پسر شیطووون که براشون جونمم و میدن \*

این بود عشق واهی

پایان

Shaki I Zhara

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای

رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد.

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید.

[www.romankade.com](http://www.romankade.com)



**طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه**

**سایت : [www.Romankade.com](http://www.Romankade.com) آدرسی**

**کانال تلگرام @romankade\_com**

**تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است**

**بسم الله الرحمن الرحيم**

**(عشق واهی)**

**با قدم های ارووم رفتم پشت در قایم شدم و سطل آب رو گرفتم بالا وقتی که صدای قدم های**

**سام (داداش خل خودمه اسمش سامان هس ولی من بهش میگم سام) رو شنیدم یه لبخند**

**شیطانی زدم و آماده شدم تا اومد داخل آب رو خالی کردم تو سر و صورتش وای قبافش خیلی**

**باحال شده بود کیف کردم آب رو ریختم و فلنگ رو بستم سام همون جوری که داشتیم بهم فحش**

**میداد دنبالم میدوید با خنده از رو میله ها سر خوردم**

**سام: یعنی بهار خیلی خری به خدا. الان من با آیند قرار دارم چه غلطی کنم؟؟ یعنی دستم بهت**

نرسه

من=داداشی سارررری

سام=ساری و درد ساری و زهر انار تو کبدت من میرم ولی وقتی امدم خونه حالتو میگرم ابجی

کوچیکه

من:وای وای ترسیدم.منو نخوری لولو

سام:دختره ی نیم وجبی امسال باید کنکور بده ها اون وقت دقیقا مثل به دختر بچه ی ساله

رفتار میکنه به خدا از دست این دختره من آرامش ندارم یکی هم خر نمیشه بیاد بگیرتش بله که

واسه قیافشم شده ببرتش

خخخ سام همین جووری که غرغر میکرد رفت تو اتاقش اخه با آیند قرار داره آیندجی اف داداش

سامه .و اکه داداش اینجووری بره سر قرار بدبخت هنگ میکنه اگر دیر بره که شک میکنه .غلط

نکنم امشب دیگه میگذتم.بی خیال شونه انداختم بالا و رفتم گرم ریزی مامان بالا سر مهدیه

خانم مستخدم خونه وایستاده بود و میگفت چیکار کنن.منم از فرصت استفاده کردم و ازپش

قلقلک دادم اونم اول متر پرید بالا و دستشو گذاشت رو قلبش ولی یدفعه غش غش خندید

وگفت: درد نگیری دختر الهی بچه ها مثل خودت عجوبه باسن .من نباید از دست تو آرامش داشته

باشم؟قد خرس قطبی یزرگ شدی!!!!!!من که دیدم بیشتر اینجا بمونم مامانم میگه شب به

حسابم میرسه.با یه لبخند ژیکوند رفتم که یعنی الکی مثلا میخوام ماچش کنم اونم که باور کرده

بود اروم مثل یه گربه نشست رو صندلی (حالا یکی نیست به من بگه اخه گربه میشنه رو

صندلی؟)(من اول اورم رفتم سمتش ولی یدفعه یه گاااز آبدار از لپاش گرفتم که بدبخت یه جیغ

کنده کشید منم که دیگه موندن رو جایز ندونستم فلنگ رو بستم و رفتم مقصد بعدی یعنی اتاق

بابا .اروم اروم رفتم جلو در ویک فعه در باز کردم و گفتم: آتیش آتیش

بابا یه دفعه با دیدن قیافه ی منم یا فریاد کشید کجا؟؟؟سام و مامانم خوبن؟؟کجا سوخته؟خداااا

### خودت کمکمون کن

حالا منو میگی از حرص خوردن بابا داشتم از خنده سرخ شده بودم یهو بقی زیدم زیر خنده .بابا

که دید دوباره گول خورده افتاد دنبالم منم پشت در سالن قایم شدم بابا که امد من یه دفعه از

پشت گفتم:پخخخ حالا بابا رو میگی اول از ترس سفید شد بعد از عصبانیت بنفش شد بعدم که

خندش گرفت و سرخ شد اومد طرفم و منو بغل کرد و گفت:به جای بهار باید اسمتو میزاشتم زلزله

دختر .منم:با خنده گفتم خیلی ممنون نظر لطفنونه. بعد پریدم یه ماچ آب در کردم و دوباره فلنگ

رو بستم .کلا نه تو خونه نه تو مدرسه و نه تو آموزشگاه هیچ جا هیچ کی از دست من اراش نداره

خوب خیلی فاز میده. مثل میمون پریدم تو اتاق البته چه عرض کنم اتاق نه جنگل آمازون کنار

این لونگ میندازه میگه چاکرتم داداش. خوب بگذریم از اون همه گرمی که ریختم خسته شدم

کردم واز تو کمدم دوتا چپس برداشتم و شروع کردم play رفتیم طرف باند و جدید ترین اهنگم رو

خوردن و خوردن. تو حال و هوای خودم بودم که صدای خروپف حیوانات بلند شدم منظورم همون

زنگ خور گوشیمه خوب چیکار کنم؟ خوشم میاد از حیون از البته نه اینکه از حیونای مثل

سوسکا ولی خوب اصلا کاری به سوسک نداشتم اخی کلی حیون دارم به مار. البته نیش رو زدن. به

افتاب پرست یه سگ یه گربه یه سنجاب یه خرگوش، ماهی، همستر هم کلی دارم (تر خدا مسخره

نکنید خوب حیون دوست دارم) (تو دیوار اتاقم هم کلی پروانه دارم وای یادم رفت گوشی رو بر

دارم. از بس که از اتاقم گفتم تا دوباره گوشی صدا داد مثل خفاش چنپره زدم روش و کسی نبود

جز درسا دکمه ی وصل رو زدم گفتم: هان درسا: هان و زهر مار شد من یه دفعه به تو زنگ بزنی

جواب بدی جانم من: نه درسا: دختره ی خر و چشم سفید من: برو کمشو چشم سفید عمته گره

خر بشین باهم بریم درسا: خیلی رو داری بهار من: کمشو درسا: ایهههه انقدر چرت و پرت گفتمی

یادم رفت حرفمو بگم من: خوب حالا بنال

درس: اصلا خدا حافظ ببخشید زنگ زدم من: باشه بابا بفرمایید عزیزم قهر نکن دیگه. درس: که

انگار منتظر معذرت خواهی من بود شروع کرد به گفتن: بهار من تولد دعوت شدم میای؟

من: دوس دارم و لباس ندارم تازه تو دو دعوت کرده منو که دعوت نکرده درس: اولاً تولد سارا تو

رو هم دعوت کرده بهت زنگ میزنه نگران نباشی) سارا دوست تو مدرسه ی من و درس) دوما لباسم

عصر میریم میگریم چطوره؟ من: اوکی عالی من پیام دنبالت یا تو میای؟ درس: والا ما که بابامون

برامون از اون ماشین عروسکا نمیخره تو بیا من: بی مزه خودت که میدونی چقدر خواهش کردم

درس: اره یه صبر تو ظهر تلاش کردی بعد یه پورشه ی مامان گیت امد. کتافت من: باشه بابا

ساعت جلو خونه آماده باش

درس: باشه عامو خدا حافظ من: عزت زیاد درس: بهار مثل این لات های خیابونی حرف نزن!!!

من: ببخشید مگه اونا ادم نیستن یعنی چی؟ مگه خدا هم اونا رو بوجود نیاورده؟ همیشه بپرسم

فرقشون به غیر از این پول و شرکت و کارخونه هایی که بابای من داره و اونا ندارن چیه؟

درس: باشه عامو من چمیدونم تو چرا این قدر دل نازکی من: دل نازک نیستم ولی دلم واسه

همشون میسوزه درس: باشه عشقم ناراحت نباش من: باش عزیزم ولی تو هم این قدر خودتو در

برابر ملت بالا نگیر اگه خدا هم با ما یار نبود و ما متل و اونا مشکل داشتیم شاید بهتر درکشون

میکردی؟) من چه قدر فلسفی حرف زدمم ( درسا: خخ باشه چشم بای: من: بای زشتو

دیگه منتظر فحش های بعدی درسا نمودم و پریدم تو سالن تو دوباره مخ بابا رو بزخم خخخ

من: بابا میتونم پیام تو بابا: بیا تو دخترم بابا: بگو باز ماشین رو کوبوندی تو جدول یا دیوار یا باز

شیشه خونه ی ملت رو آوردی پایین گوشی یا لبتابت قدیمی شده یا لباس میخوای؟؟؟؟ که این

قدر مودب شدی!! من که دیگه از خنده کبود شده بودم و از چشم اشک میومد پریدم بقلش چون

دیگه فیلم بازی کردن معنی نمیداد من: بابا گزینه ی آخری بابا: دختره ی نامرد بگو چرا انقدر

خودتو لوس میکنیا من: اهههه بابا بابا: باشه عزیز جان برو زنگ میزنم بریزن تو کارتت برووو

من: واییی تنگس هانی بابا: برو برو خودتو خر کن

رفتم تو اتاقم و به ساعت نگاه کردم ساعت خوب مثل خفاش پریدم تو حمام و یه دوش

گرفتم بعدشم یه نگاه تو آینه به خودم انداختم. من نمیدونم چشمم به کی رفته؟ اخه چشمم به

سیاهی شبه خیلییی سیاهه موهامم سیاه ولی فر درشته البته خودم دادم ارایشگاه کرده وگرنه

منو چه به فر اونم درشت؟ ولی خوب نمیدونم چون همه به هم میکن خیلی خوشکلم. حالا

برعکس چشمم و موهام، پوستم خیلییی سفیده یعنی قشنگ اگه کنار دیوار وایسم هیچکی

نمیفهمه حالا دوقیقه برم تو افتاب قرمز میشم عین لبو. لبام درشت وقلویه ولی از شانس خوبمه

یا بد که خودش خدایی سرخه البته خیلی نه ولی خوب از حق نگذیریم واقعا لبام برجستم زیادی

تو چشمه. این سام بی شعور هم بهم میگه لبات هوس انگیزه. تر خدا داداش منو میبینید؟ البته

چون میدونه من شدید بدم میاد اینو میگه بچه ابزار احساسات میکنه. دماغ قلمی و

کوچیکه. مژهامم که بلند وفر. خخخخ من یواشکی از مامان مدرسم که تموم شد رفتم ارایشگاه و

اصلاح کردم بعدشم زیر و بالای ابرومو کامل برداشتم البته بماند که چقدر فحش خوردم مامان

فحش میداد من غش غش میخندیدم. خیلی حال داد. اووووف همین جوری نشستم صورتمو

تعریف میکنم یادم رفته این درسای ذلیل مرده باهام قرار داره فقط یه خط چشمه نازک دخترونه

کشیدم را ریمیل بعدشم یه رژ اجری زدم لبام به اندازه کافی گنده و قرمزه یه رژ پرنک بزیم دیکه

هیچی. رفتم یر کمد. اووووووف چه قدر لباس. یه مانتو مشکی قرمز برداشتم با یه شلور مشکیه

لوله تفنگی و یه روسری ساتن مشکی هم پوشیدم. پوهامم یکم از ملو یکم از عقب ریختم بیرون

یه کیف یه طرفه ی قرمز هم براشتم و گوشی با کارت اعتباری و آئینه و یه رژم محض اعتیاد

برداشتم و بعد از گرفتن دوش با عطر و اسپری یه کفش ورنی قرمز باحال پوشیدم دوتا ادمسم

انداختم تو دهنم و طبق معمول از میله ها سر خودم امدم پایین . بابل همه خداحافظی کردم البته





رو حساب کردیم امدیم از مغازه بریم بیرون که فروسده که یه پسر یا بود ولی از حق

نگذیریم قیافش خوب بود گفت: میخواید شمارتونو بدید به من هر وقت لباس جدید اورم خبر بدم

من که فک کردم با درسای . سرمو انداختم پایین و کردم تو گوشی

درسا: باشه ممنون میشم یادادشت کنید    پسره: ببخشید ولی طرف سوال من شما نبودید

منم که مثل ماست و ایستاده بودم اصلا تو باغ نبودم و سرمو قشنگ کرده بودم تو گوشی و واسه

خودم ادامسی میتر کوندم . که با دست درسا که رفت تو شکمم تازه معنی خرف پسره ی پرووو رو

فهمیدم

من :جانم؟؟؟پسره:شمارتو بده! واییییی یعنی منو میگی میخواستم برم خر خرشو بجوم پسره ی

پروووو . من: حرف دهننتو بفهم بی شعور. در مورد خودت چی فکر کردی؟؟؟بی فرهنگ میتونم

خیلی راحت الان زنگ بزنی    به جرم مزاحمت در مکان عمومی ازت شکایت کنم. خیلی پروویی

به خدا دوست من از سادگیش شمارشو میخواست بده ولی من که مثل درسا ساده نیستم جناب

من: درسا بیا بریم. دست درسا رو گرفتم و تازه فهمیدم چقدر جیغ جیغ کردم چون حدود نفر

جلو در و ایستاده بودن این بهار زلیل مرده هم عیگ کاسکو میگفت: بهار بهار وایسا دستم

شکست وایسا بینم . وایای دختر وایسا من :باشه پس تند بیا .

باهم رفتیم طبقه بالا تو کافی شاپ و سرمو گرفتم بین دستام

من:تو چرا میخواستی شمارتو بدی به پسره؟

درسا:خوب گفت واسه لباس میخوام

من:هر خری هر زری زد تو باید باور کنی هرکی گفت پیر تو چاه باید پیری؟ درسا جونم تر خدا این

قدر ساده خودتو نیاز پسرا دنبال اونایی هستن که سخت بدست میارن .من تو رو از سالگی

میشناسم .الان من و تو سالمونه .الان سال باهم دوستیم .باشه؟ درسا:باشه عزیزم من: خوب

دیگه مودب نباش خوشم نمیاد درسا به دونه زد تو بازوم امد فحش بده که دوتا پسر هلو امد تو

ولی یکیش چشاش سبز بود به کم قیافتی بهتر بود .من داشتم آنلیز میگردم که درسا پرید طرف

یکی از پسر و دست داد به دوست اون چشم سبزه حالا من و چشم سبزه چشمون اندازه ی

ماه ایتابه شده بود .سرمو انداختم پایین و جد درسا رو کشیده بودم زیر فحش همین الان به من

میگه باشه عزیزم ولی دوباره کرم میریزه .الهی شوهرت کچل باشه بچه هات همشون اسهال

بگیرن .کنکور خونه داری قبول شی .داشتم بهش فحش میدادم که صدای خنده ی ریز ریز امد

سرمو که بلند کردم دیدم درسا با اون دوتا پسره بالای سر منن و از خنده کبود شدن تا منو دیدن

پقی زدن زیر خنده حالا نخند کی بخند هرهر کرکر شون کل کافی شاپ رو برداشته بودن وای

دیدنی بی آبرو شدم رفت زود سرمو دزدیم. نمیدونم چرا بر خلاف قیافه ی قشنگ و خوش هیکل

جفشون اصلا نمیتونستم بهشون اعتماد کنم سرمو بالا گرفتم که اونا خندشونو خوردن من: زهر

انار به چی چی ساعت میخندید؟؟ درس: بهار عزیزم فحش میخوای بگم دوباره به من بگی؟

من: نخیر لازم نکرده من میرم خونه بای کیفمو برداشتم و میخواستم از کافی شاپ پیام بیرون

چون خیلی از دستش عصبی بودم درس: به لحظه وایسا تا معرفی کنی من: نمیخوام معرفی کنی

که چی بشه؟ درس: اههه وایسا تا بین چی میشه

منم همون جووری برگشتم عقب و زل ردم تو چشای عسلی درس و دستامم قلاب کردم جلوی

سینم.

من: میشنوم

درس: بهزاد پسر عمم و ایشون هم دوستشون مهرزاد

اههه پس این اون عشق قدیمی درس: اون چشم سبزه هم دوست بهزاده. وایسای من چقدر به

اینا فحش دادم حتی سلامم نکردم ابروی نداشتم دوباره رفت رفتم جلو و دستمو واسه بهزاد بردم

جلو و گفتم: سلام بهزاد من بهارم ببخشید من فکر کردم دوباره درس جان کرم ریختنش گرفته



مهرزاد با خنده بهم گفت: چند سالته؟

من: البته اگه راستشو بخوای روز دیگه میرم تو

مهرزاد: واییییی خیلی وقت بود این قدر نخندیده بودم خدا سال بهت عمر بده. منم بدون

اینکه بفهم چی میگم گفتم: عمر میخوام چیکار؟ بگو یه شوووووهر خوشملا گیر بیاد بعدش خودم

غش غش خندیدم بعدشم درسا. چون از حرف های من بیشتر سر درمی آورد

مهرزاد و بهزاد که هنوز حالیشون نبود یهو پقی زدن زیر خنده تین قدر خندیدن که اشک از

چشمشون امد بدشم گارسن سفارشا رو آوردن خوردیم که گوشیم زنگ زد دیدم داداشیه. من

عاشق داداش گلمم خیلی دوسش دارم به خاطر همین یه لبخند محو زدم و زود گوشیبو برداشتم

وای چرا این مهرزاد این جوری نگاه میکنه؟ شونه انداختم بالا و جواب دادم

من: سلام عشقم خوبی؟

سام: ممنون اجی کوچیکه کجایی؟

من: با درسا امدیم بیرون

سام: به اجازه ی کی رفتی؟ بعدش غش غش زد ریز خنده

منم خندیدم گفتم: واییییی سام اذیت نکن دیگه

سام: کی میای؟ زود بیا خونه بهم شام بده. بعد دوباره پقی زد زیر خنده

من: برو گمشووو. مکه من زسم؟

سام: باش. اجی کوچیکه من برم تو کاری نداری؟؟ها داستی به مامان بگو من شب زود تد میام

غذا ۱۱۱۱ برای منم بزاره

من: نه. و از لهاز غذا باشه شکمو مواظب خودت باش. چشاتم درویش کن منم زود میام. عشقم

سام: باش عزیزم بای

من: بای

بعدشم سرمو تگون دادم و دوباره شروع کردم به بستنی خوردن

که دیدم هیچ کی حرفی نمیزنه

من: وای ۱۱۱۱۱ چتونه؟

بهزاد: اممممم... اممم. هیچی نوش جان

منم شونه انداختم بالا و دوباره شروع کردم به اب البالو خوردن که گوشیم دوباره زنگ خورد والا

انکار من مخابراتم. نگاه به صفحه گوشی انداختم و دیدم عکس بابامه زود جواب دادم

من: سلام بابایی. خوبی؟ فدات شم

**بابا: سلام دختر گلم . ممنون . نو خوبی؟**

**من:اره بابای گلم .خوبم دیگه الان راه می افتم والا تو خونه که شما و مامان سایه ی من رو با تیر**

**میزنین تا میام بیرون عزیز میشم**

**بابا:اهه دخترم این چه حرفیه؟**

**من:باشه بابا.به مامانم بگو شام واسه منم بزاره سامم زنگ زد گفت زودتر میاد خخخ غذا برای اونم**

**بزارید**

**بابا :باشه دخترم خدا حفظ**

**من:بای**

**گوشیو قطع کردم که یه دفعه درسا گفت :میری؟**

**من:اره بابا سامم بعد از مدت ها شب زود میاد میخوام برم واسه کنکور ازش یه سری سوال دارم**

**درسا:حیف شد عزیزم .باشه برو**

**من:میرم ولی مهمون من . و یه دفعه مثل خفاش پریدم و حساب کردم**

**درسا:راستی مهرزاد .وبهزادم واسه تولد میان**





بعد از این که کلی رقصیدم زنگ زدم برام غذا بیارن. بعد از این که غذامو کامل خوردم .امدن ظرفا

رو بردن منم پریدم مسواک زدم و گرفتم خوابیدم.

\*\*\*\*\*

صبح با صدای گوشی از خواب پریدم قرار بود با سام برم واسه کلاسای کنکور ثبت نام کنم رستم

تجربیه میخوام دکتر شم دکتر زیبایی که خودمم زیبا کنم . خخخخخخ

من اصلا بدون دوشی گرفتن نمیتونم برم بیرون واسه همینم رفتم یه دوشی گرفتم و چون افتاب بود

و اگه ضد افتاب نزنم میشم لبووو

ضد افتاب زدم بعدشم یکم خط چشم و یه رژلب صورتی مات موهام رو برعکس دیروز که پایین

بسته بودم و از پشت روسری معلوم بود رو امروز سفت و محکم بالا زدم یه مانتو سورمه ای کوتاه

خفاشی با شلوار دمپا مشکی و مغنه ی مشکی ووکش آلستار سورمه ای پوشیدم وعطر زدم برای

اولین بار تختم دو مرتب کردم و رفتم پایین واسه صبحونه .از رو میله ها سر خوردم و رفتم پایین

یه سلام بلند دادم و اول سام بعد مامان بعدم بابا رو ماچ کردم و نشستم صبحونه رو که کامل

خوردم با سام رفتیم واسه ی ثبت نام من داخل آموزشگاه

کلاسام از یه هفته دیگه هر روز شروع میشه.

اصلا فک نکنید که من سر درسم این قدر شیطونما نه سر درس از خودم بد اخلاق تر نیست معدل

چهارم دبیرستانم شد البته نه اینکه خر خونی کنم نه سر کلاس خیلی دقت میکنم. واسه

همینم برام ماشین خریدن

به افتخار ثبت نام من. باسام دوتایی رفتیم شهر بازی. این قدر بازی کردم و سوار وسایلا شدم تازه

کلی هم پفیلا و چیپس و پفک الوجچه خریدیم و خوردیم نمیدونم چرا این قدر ملت چپ چپ نگاه

میکنن فکر ومغز همشون منحرفه خوب یکی نیسی بهشون بگه شاید داداشمه شاید شوهرمه حتما

نباید دوست پسر م باشه که

البته دخترا حق دارن حسودی کنن چون سام خیلی خوش تیپه داداشم به خودم رفته. خخخخ

اعتماد به لوستر دارم چه میشه کرد؟

سام سال ازم بزرگتره یعنی سالشه. واییییی امشب کلی بهم خوش گذشت واسه همینم

پریدم یه ماچ کنده از لپش کردم

سام: اهههه برو اون ور دختر

من: اصلا قهرم. حالا اگه آنید ماچت کرده بود که اینجوری نمیگفتی

سام: باشه اجی کوچیکه قهر دهن بیا ماچت کنم.

بعدشم بغلم کرد مثل خودم ماچم کرد. اصن داداشم عشقه که یه دفعه صدای یه مرد کلفت بلند

شد که گفت: خانم کی باشن؟

وایییی خاک عالم الان فک میکنه من جی اف سامم

سام: خواهر کوچیکمه

پلیس: بریم اداره معلوم میشه

سام: آقای محترم میگم خواهرمه

پلیس: داد نزن اقا منم گفتم بریم معلوم میشه

منم که دیدم اوضاع قمر در عقربه که یه دفعه پلیسه بیسیم در آورد زد که یه خانم بفرستن

وایییی تو این فیلما دیدما میخوان بیان منو بیرن

من: اقا وایسا چی چی میگی واسه خودت مگه ندیدی میگه داداشمه

پلیس: منم پشت گوشام مخملی باور کردم

من: والا پشت گوشو نمینم ولی اره به قیافت میخوره خر باشی

واااای پلیسه سرخ سفید شد از گوشاش دود میومد

سام: بهار بسه

من: چی چيو بسه؟ ياور داره تهمت ميزنه

پليس: تهمت چی چی؟ همه ديدن چه جوری رفتار ميکنيد رفتار تون به خواهر برادر نميخوره

من: اگه ثابت کنم؟؟؟

پليس: ههههه ثابت کن

من: باشه من حرفی ندارم ولی اگه ثابت کرم بايد از داداشم معذرت خواهی کنی

پليس: امممممم باشه

من: اولاً اصلاً ايکيو نداری چون هر کی قیافه هامون رو ميبينه مي فهمه خواهر برادریم دو ما..

حالا نفر ادم دور ما جمع شدن انگار سينما دستمو کردم تو کوله پشتيم و شناس نامه ی خودم و

سام و مامان و بابا رو که واسه ثبت نام من تو آموزشگاه لازم بود رو دادم به پليس

پليس: چيه؟

من: والا اسمش شناسنامه رنگش قرمز از چرم درست شده به چیزای دربارہ ی هویت ادم

ميگه مثلاً از دواج مرگ و اگه خواستی رای بدی از اين استفاده ميکنی هه ادم دارن تو نداری؟

پليس: باشه بابا فهميدم. چه زبونی داره نیم وجبی

من: وای از حقم دفاع می‌کنم

پلیسه بعد از این که مدارک رو نگاه کرد سرشو انداخت پایین و به معذرت خواهی کرد و رفت منم

با سام یهو زدیم زیر خنده اصن وسط شهر بازی پهن شدیم این قدر خندیدیم و بعدشم بلند شدیم

و رفتیم که سوار ماشین شیم ساعت حدود بود که رفتیم دستوران من که پیتزا ۱۱۱ سفارش

دادم سامم جوجه ناهارم این قدر خندیدم و شوخی کردیم که تموم شد سام رفت که حساب کنه

منم داشتم بلند میشدم که گوشیم زنگ خورد باز صدای حیونا.

یه نگاه به صفحه گوشی انداختم درسا بود زود دکمه اتصال رو زدم

من: هان

درسا: ها و زهر انار بی شعور بگو جانم

من: ازت خوشم نیامد

درسا: بین در دهن تو

من: گمشووو

درسا: یه چیز بگو؟

**من: بنال**

**درسا: خیلی بی چشم و رویی به خدا دختر**

**من: میدونم**

**درسا: رو تو برم**

**من: میگی یا قطع کنم؟**

**درسا: اصلا قطع کن**

**من: باشه عشقم فهر نکن تو که میدونی از صبح تا ساعت دنبال کارای آموزشگاه بودم بعدشم**

**رفتیم شهربازی با یکی دعوام شد الانم که امیدیم تازه ناهار خوردیم تو روستوران خیلی خستم**

**درسا: باشه بابا. ولی یه چیز میگم نه نیار**

**من: حالا ببینم**

**درسا: جووون من**

**من: باشه بگو**

**درسا: آآآ آخ جون**

من:د بگو

درسا:امشب تولد ساراس ساعت ادرسو اس ام اس میکنم قسم خوردی پس میای .بای عشقم

من:الو الو الو.اووووووف من خستم

سام:برو سوار شو حساب کردم بریم.چیه این قدر غرغر میکنی؟

من:هیچی از خستگی جون ندارم اون وقت امشب تولد ساراس باید حتما برم خودش زنگ زد

دعوت کرد لباسم خریدم ولییی الان خیلی خستم

سام:قصه نداره الان میریم زود خونه بگیر بخواب کارت نباشه

من:اما.....

سام:اجی کوچیکه نگران نباش اون بامن

من:باشه

با سام رفتیم تو خونه .از بس خسته بودم بودن اینکه هیچی بگم رفتم تو اتاق ومثل جنازه گرفتم

خواهیدم.از بس که خسته بودم سرم به بالشت نرفته خوابم برد.

باصدای گوشیم بیدار شدم .زود پریدم تو حموم وبه دوش تند گرفتم بعدش زود موهام رو بشوایم

کشیدم و لباسم رو پوشیدم یه خط چشم کلفت کشیدم با یه رژ لب مات نارنجی با سایه ی

مشکی ونارنجی یه رژگونه ی گلبه ی زدم .درعین سادگی ملوس شده بودم خخخخخ.یه مانتو

مشکی بلندم پوشیدم با کفش پاشنه سانی یه جسمت زدم و رفتم پایین برای اولین بار

نتونستم از میله ها سر بخورم همین طور که جیغ جیغ میکردم

من=سام کجای؟

سام=وایسا اجی کوچیکه دارم میام

من:بدوو.شب شد

سام:بیا این لقمه رو بگیر بخور تا ضعف نکنی

من:باشه داداش

لقمه رو گرفتم و با ولع شروع کردم خوردن وای این قدر خوشمزه بود زود لقمه رو تموم کردم و

دوباره جیغ زدم:سایااا بیا دیگه

سام:اووووف جیغ جیغ نکن بریم

با سام رفتیم طرف ماشینش کثافت ماشینش یه فراری جیگره زرده خیلییی دختر کشه ولی من

که میدونم داداش سامانم وقت ایند رو دوس دارم رفتیم و سوار شدیم و راه افتادیم سمت باغ

همچی پاشو گذاشت رو پدال گاز و همچین رانندگی میکرد که گفتم الان پرواز میکنیم یه اهنک



با حال گذاشته بود که شدید رقص گرفت خوبه که به دلداس دارما وگرنه با این کفشا چه غلطی

میگردد؟ داشتم با خودم حرف میزد که صدای گوشیم بلند شد

کی میتونه باشه به غیر از درسا؟ دکمه اتصال رو زدم.

من: هان

درسا: کجایی دختر ساعت شد میخوای نیا

من: دارم میام دیگه

درسا: وای بهار اذیت نکن دیگه

من: اووووف باشه درمیام سام داره میارتم

درسا: خیلی خری

من: وای چرا؟

درسا: این مهرزاد خودشو کشت بیا دیگه

من: وایی درسا میخواستم خودم بکم این مهرزاد چرا اینجوری میکنه؟

درسا: خره ازت خوشش آمده



سام: باشه بابا. به اون فولاد زره نگو من غلط کردم

من: نه بیا شوخی کردم

سام: اگه پیام به آید میگی

من: نه

سام: نه اجی کوچیکه من داشتم شوخی میکردم با زن داداشت قرار دارم باید برم

من: ایشش اصلا نمیخوام

سام: قهر نکن اجی کوچیکه

من: باش

بعد از این که کلی ناز کردم با سام پیاده شدیم و من لباس بنفش درسا رو دیدم و بعدم مهرزاد و

بهراد

من: نمیای

سام: نه بهار جان برو فقط مواظب خودت باش میبینی که پسر پره. مشروبم نخور

من: داداش به خدا شوخی کردم

سام: بهار منم جدی نگفتم برو آید منتظر مه

من: وای زن ذلیل

سام: به زن داداشت میگما

من: اصن نمیخوام

همین جوری که داشتیم میرفتم سامان بیچاره داشت منت کشی میکرد این قدر از منت کشی

خوشم میادد خخخخ

سام: باشه میام ولی اگه انید قهره کرد تقصیره توه

من: یه بوسم کن تا قبول کنم

سام: ای به چشم اجی کوچیکه

یکم بیشتر مونده بود تا بوسم به درسا اینا که سام بیشعور یه ماچ اب دار از لپم کرد منگ میکی

حرصی شد گفتیم: بی شعورد

سام: خخخخخ فقط کاش آید بودی

من: برو گمشو بی غیرت



من: درساً جون من کجا مانوم رو رو دربیارم

درساً: بیا بریم تو نشونت بدم

با درساً رفتیم تو یه اتاق حدوا متری بعدشم من مانتو و شالم رو در آوردم یه دست به موها

ولباسم و همین طور رژلبم رو تمدید کردم که درساً گفت: بهاری این مهرزاد گوشش پیشت گیر

کرده

من: من:؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ غلط کرده

درساً: وای چرا؟؟؟

من: چون که برخلاف قیافتی که خوبه نمیتونم به چشاش اعتماد کنم

درساً: بیشین بینیم. پسر به این خوشگلی ارزو هر دختریه اون وقت تو ناز میکنی؟

من: نخیرم ناز نمیکنم

درساً: باشه بریم

من: بریم

با درساً رفتیم کادوی سارا که یه گردنبد سفید خوشگل بود رو بهش دادم بعدشم دقتیم پیش

پسرا یعنی بهزاد و مهرزاد که نمیدونم این مهرزاد چرا این جوریه نگاه میکنه

من: سلااااااااااا دوباره

بهرزاد: خوش آمدین

هنوز ننشسته بودم که مهرزاد گفت: ایشالله کی عروسیته؟ حالا منو درسارو میگی باهم بلند

گفتیم عروسی؟؟؟؟؟؟؟؟

مهرزاد: اهوم. با اقا سام دیگه

این اقا سام رو چنان با حرص گفت که منو درسارو پهن شدیم رو زمین حالا نخند کی بخند دیگه

میخواستیم صندلی ها رو گاز بگیریم یعنی از خنده کبود شده بودیم اشک همین جوری از

چشمامون داشت در میومد چشای این دو تا هم شده بود اندازه ی ماهیتابه

مهرزاد: چیز خنده داری گفتیم؟

من تیکه تیکه ما ته مانده ی خنده گفتیم: چرا اینجوری فک کردید؟

مهرزاد: اخیه دیروز زنگ زد انجوری حرف زد دید امروزم که امد برسونتت انجوری رفتار کردید

وای یعنی منو درسارو داشتیم غش غش میخندیدم به دقیقه ای که خوب خندیدم گفتیم: سام

دوست پسر من نیس

مهرزاد: نامزدید؟

من: نه بابا

مهرزاد: پس چی

واییییییی بچه پرو به تو چه؟ شیطونه میگه بگم شوهرمه تا حالش بیاد سر جاش

من: داداش بزرگمه من دوس پسر ندارم اصلا

بعد یهو گل از گل دو تاشون شکفت و یه صدا گفتن: واقعا؟؟؟

من: اره چون سال فقط ازم بزرگتره خیلی صمیمی هستیم

این مهرزاده نمیدونم از وقتی فهمید من دوس پسر ندارم خیلی پرو شد هی میوه میده کیک

تعارف میکنه منم بدممم میاد

تا ساعت زدیم و رقصیدیم اخرم من زنگ زدم به سام که بیاد دنبالم برخلاف اصرارای مهرزاد و

سارا و درسا و بهزاد من گفتم باید برم بالاخره خداحفظی کردم و به طرف در خرومی رفتم که

احساس کردم یه نفر دار بشته سرم میاد برگشتم دیدم بله اقا مهرزاد

برخلاف قیافش خیلی سیریشه

مهرزاد: بیاید میرسونمت



بچه پرو اول میگه تو بعد میعه شما

من:نچ

مهرزاد:چرا؟

من:سام میاد

مهرزاد:حوب زنگ بزنی دیگه نیاد

من:نمیخوام

مهرزاد:زنگ بزنی دیگه

اووووووف چه پرووووووو

من:داداشم غیرتیه حساسه ببینه ناراحت میشه

همون موقع سام پیاده شد و گفت:دوستته؟

مهرزاد:بله مهرزادم

سام:منم سامم

سام:بهار با مهرزاد میومدی دیگه چرا به من زنگ زدی؟

واااااای نگاه جلوی چه جوری حرف میزنه اون الان میگه از خداشه

اه اه حالتو میگیرم

من:همین جوری

سام:توب مهرزاد جان از آشنایت خوشوقتم

مهرزاد:منم

سام:اگه با مهرزاد امده بودی من الان خواب بودم

یعنی دیگه داشتم از حرص میمردم یه نگاه به مهرزاد انداختم که یه پوز خند رو لبش بود که وقتی

دید دارم نکاش میکنم عمیق تر شد

من:الان که دیگه امدی بریم

سام:من نمیدونم اگه با اقا مهرزاد میومدی چی میشد؟

من:سام بسه اه یا میای یا تاکسی بگیرم

سام که دید عصبیم زود دست داد به مهرزاد. مهرزادم یه پوز خند دیگه زد. یعنی اسمم بهار نیس

اگه تلافی نکنم

نشستم تو ماشین و چشمو بستم و دستامو مشت کردم تا سام رو لهه نکنم

سام بعد از دقیقه امد سوار شد و گفت:اجی کوچیکم قهره؟

سکوت

سام:الوووووووو

سکوت

سام:شوخی کردم

سکوت

سام:بهاریییی قهر نکن

سکوت

سام:واای بهار

سکوت

سام:اجی نمی دونستم این قدر ناراحت میشی ببخشید

من:تلافی میکنم

سام:چی؟

من:تلافی میکنم اقا سامان

## سام:باشه

دیگه تا خونه هیچی نگفت منم وقتی رسیدم بودن تشکررفتم تو اتاقم همین جوری اشک از  
چشمام میومد واقعا!!!! چرا سام اینجوری کرد که اون بچه پرووو به من پوز خند بر نه به یه تلافیی  
به درسا دادم که یواشکی شماره ی مهرزاد رو از گوشی sms کنم که خودتون حالتون شه اول یه  
بهباد بر داره بعدم با پد صورتمو پاک کردم و لباسام رو عوض کردم و ساعت رو گذاشتم رو زنگ  
ساعت بلند شدم واسه تلافی کاره اقا سام اروم اروم رفتم تو اتاقش و یواشکی گوشیش رو  
برداشتم کثافت تا رمز داشت ولی من تو کاره لب تاپ و تکلونژی عالیمم تو دقیقه با اینترنت  
رمز گوشیش رو هک کردم بعدم زنگ زدم آنید.....یه بوغ.....دوبوغ.....سه بوغ.....  
چهاربوغ.....پنج بوغ.....وبلاخره جواب داد با صدای خواب الود گفت:سامان چیزی شده؟  
منم تند گوشی رو قطع کردم که طبق نقشم انید زنگ زد منم بعد بوغ برداشتم و صدامو نازک  
کردم و دماغم رو گرفتم گفتم:ساااااان عشقم گوشیت زنگ میخوره بعدم گوشی رو قطع کردم و  
شماره هارو پاک کردم بعدم گوشیش رو خاموش کردم و گذاشتم سرجاش .XXXXXXXXXXXX  
زدم بهش که میخوام sms حقه تا اون باشه منو اذیت کنه حساب اون مهرزادم میرسم یه

بینمش نصفه شبی جواب داد : شما؟ من:اشنا مهرزاد :باسه ئی؟ من:فردا ساعت کافی شاپ

Ok:لیلا مهرزاد

بعدشم گرفتم خوابیدم

\*\*\*\*\*

صبح باصدایی ناهنجاره جیغ جیغ مهدیه خانم و گوشی بیدار شدم پریدم تند تند آماده شدم

اهههه تو راه تو اتاق سام یه نگاه انداختم خواب خواب بود.امروز یکم واسم عجیب بود چون

مامانم کلی کارگر آورده بود تا خونه رو تمیز کنن.بی خیال شونه انداختم بالا و با به یاد آوردن

نقشم یه لبخند شیطانی زدم و یه ته بندی کوچولو کردم و سوار ماشین خوشمیل شدم.تا

ساعت دیگه رسیدم وقتی رسیدم ساعت بود و مهرزاد همین جور عصبی نشسته بود

خخخخخخخخ .حقشه رفتم جلو و گفتم سلام با تعجب نگاه گفت:.....تووو..... من:اره

مهرزا :خوش امدی چرا میخواستی ببینیم؟

من:همین جوری. صبحونه خوردی؟

مهرزاد:نه

من:منم

مهرزاد:باشه الان میگم بیارن

یه لبخند دیگه زدم ههه

گارسن صبحونه آورد و تا مشغول شیم منم گفتم وایا دستتو نمیشوری ؟

مهرزاد که کلی ذوق کرده بود گفت چرا الان میام.

رفت تا دستشو بشوره منم رفتم سر کیفش و کنش که رو میز بود تمام پول و کارت اعتبارش رو

برداشتم . گوشیشیم برداشتم و تمام شارژش رو تموم کردم و یه لبخند خیبت زدم.

ونشستم سر جام که مهرزاد امد. منم از وونجایی که بازیگر خوبی بودم گفتم باید برم.

یه دفعه وا رفت

خخخخخ اول اون همه گرم ولی حالا این قدر سرد

گفت : چرا؟

من: کارم تموم شد

مهرزاد گفت : چی؟

من: امممممممممم. هیچی بای

مهرزاد: ولی.....







با مامان رفتیم طرف ماشین خوشکلم و بعدشم از اوجایی که من عشق سرعتم .در

عرض دقیقه رسیدم و با مامان رفتیم طرف فرودگاه .وسطای فرودگاه یادم امد که گوشیم رو

نیوردم .اهههههه

من:ماماان

مامان:چته دختر؟چرا جیغ میکشی؟

من:گوشیم رو نیوردم

مامان:خوب گوشتمو میخوای چیکار الان؟

من:خوب میخوام

مامان:باشه برو بیار من وایمیسم

من:نه نمیخواه برو

مامان:خوب برو منتظرم دیگه

من:اههههه برودیگه من میام

مامان:باش برو





بیخیال بزار زنگ بزنم به مامان ببیم کجاست

من: الو

مامان: کجایی دخترم؟

واه واه واه این چه قدر مودب شده ؟

من: سالن ورودی

مامان: باش برو کنار ماشین تا منم پیام

من: باشه

یعنی فقط امدم داخل تا بخورم به اون پسره ی نکبته جیگر؟

اهههههه جیگر چی بود دیگه؟ ولی خو خدایی خیلی خوشگل بود حتی از مهرزادم خوش هیگل

تر بود به نظرم خوشگل ترم بود ولییی ادم به این یخی ندیده بودم به خداااا.

رفتم پیش ماشین و دوباره کوشیم رو در آوردم و شروع کردم به بازی انگیری برد اووووف که چه

قدر باحاله. باید ورژن جدیدش رو دانلود کنم.

بعد از دقیقه که یه درخت پرتقال دل ربا زیر پام در اومد مامان اومد.





## ایششششششش

من: باش من میرم تو اتاقم شامم تو اتاق میخورم

مامان: وای دختر زشته بیا. دانیل تازه آمده

من: منو سننه؟

مامان: از دست تو

همه بچه پرووو. امدم برم از پله ها برم بالا که یکی محکم دستمو گرفت و کشید پایین. وایای

مطمئنم دستم کبود میشه. این کیه؟ اییییی دستم

رومو که برگردوندم سام رو دیدم که با چشای قرمز و عصبی داره نگام میکنه تا حالا اصلا

اینجوری ندیده بودمش. خیلی خیلی عصبانی این از چشای سرخش و لبای قرمز و لرزش دستش

با عرق های رو پیشونیش ضایع هس. تا به خودم امدم دوباره کشیده شدم به طرف پایین پله ها

که یهو پام لیز خورد. وایای که چقدر دستم درد میکنه. با لیز خوردن پام یه جیغ بنفش کشیدم

که مامان و اون کوه یخی و همه ی خدمتکارا ریختن تو سالن تو چشای همشون نگرانی موج میزد

به غیر از اون کوه یخی





بعدش مثل چی پشیمون شدم. به حد ۱۱ پشیمون شدم.

یه دفعه متوجه ی صورت خیسم شدم مثل ابر گریه میکردم. دیگه به هق هق افتادم هیچ کس حرفی نمی زد فقط صدای نفس نفس زدن من بود که سکوت سالن رو گرفته بود یهو سام دستمو ول کرد. و دوباره متوجه ی درد بد دستم شدم. سام جلوی پام چهار زونه نشسته بود و مثل بچه ها گریه میکرد زار میزد و باهق هق و بغض گفت: بهار تو از اول بودی. شنیدی که چقدر از انید گفتم منو تو خواهر برادر نبودیم دوتا دوست بودیم همون روز اول که انید رو دیدم امدم به تو گفتم عاشق شدم. توهم وقتی از یه پسر خوشت می اومد به من میگفتی. منو تو از همه چی هم خبر داشتیم. تو میدونستی که انید مثل دوس دخترای قبلم نیس اون رو واقعا دوس دارم. دوس

داشتم. و خواهم داشت. حالا بدون اون چیکار کنم؟

اروم رفتم پیشش و گفتم: جبران میکنم

بعدم بین نگاه خیره بقیه از سالن رفتم بیرون و به صدا زدن مامان اصلا توجه نکردم جالبیش اینجا بود اون اخر نگاه دانیل یکم عوض شده بود انگار دیگه سرد نبود. انگار متعجب بود. هه

شاید من اشتباه حالیم شد.

باسرعت برق و باد از حیاط امدم بیرون و سوار ماشین شدم و مثل جت راه افتادم. گوشی رو برداشتم و به ریما دوست انید که تو ارایشگاه کار میکرد زنگ ردم من یه دفعه انید رو بیشتر

ندیدم اونم واسه تولدم که با دوسس آمده بود

من:الو

ریما:الو.سلام عزیزم خوبی

من:مرسی.ادرس انید رو میخوام!!!

ریما:پس بگو کارم داشتی!!

من:ریما اصلا حاله خوب نیس اگه داری شمارشو بده

ریما:باشه.ولی چی شده.؟

کن.چیزی نیس sms من:برام

ریما:مطمینی؟میخوای منم پیام؟

من:نه مرسی.خداحافظ

ریما:باش خداحافظ

گوشی رو قطع کردم اصلا نمیدونستم کجا دار میره فقط میرفتم و اروم اروم اشک میریختم اشک

میریختم واسه داداشی که اونجوری به خازر کار مسخره من گریه کرد واسه داداشی که غورشو

من شکستم واسه داداشی که بهم نگفت اجی کوچیکه:::میخواست منو بزنه . سرم داد زد.ولی  
حقمه .این منم؟ این منم؟این منم که اونجوری با تلافی مسخرم بین دونفر جدایی انداختم این  
منم که دلم نمیومد یه مورچه بکشم؟این منم که اگه تو راه مدرسه یه گدا میدیدم تمام پول و  
تعذیه و حتی طلاهام رو بهش میدادم .این منم که تک دونه داداشم اونجوری جلوم زار زد؟من این

قدر پستم؟

نه نه نه من نمیزارم

فرستاده پیام رو باز کردم و ادرس رو خوندم خونه سره sms باصدای لرزش فهمیدم ریما برام  
راست بود ولی یه دقیقه راه بود .زود با تمام وجود تغییر جهت دادم و راه افتادم طرف خونه ی

انید

با وضع رانندگی من زود رسیدم خونه ی انید.

قبل از پیاده شدن قران رو بوسیدم و گذاشتم جیب مانتوم گوشیم رو خاموش کردم و یه نگاه تو  
ایینه به خودم انداختم مضخرف شده بودم .پوست سفیدم الان زرد بود لبام سیاه سیاه.چشام  
اندازه ی یه بالشت شده بود قرمز قرمز قرمز .سر بینیم هم سرخ سرخ.موهام پریشون شده بود

رفتم جلوی خونه و زنگ در رو زدم بعد دقیقه انید با وصیت بدتر از من اند جلوی در وضعیت

خوبی نداشت

من:سلام

بهار:شما؟

من:بهارم خواهر کوچیک سام

اون که از قیافم تعجب کرده بود متعجب زل زده بود بهم که یه لحظه خواست درو ببندد و بره تو

که پامو گذاشتم لای در

انید:هه خودش نتونست خرم کنه.تو رو فرستاده؟

من:انید اگه به حرفام گوش ندی زندگیت عوض میشه فقط دقیقه فقط دقیقه بهم فرصت بده

بعد تصمیم بگیر التماس میکنم

انید که انگار یکم اروم شده بود با بغض گفت:فقط دقیقه

من:باشه.دیروز منو سام صبح زود از خونه زدیم بریم قرار شد سام منو کلاس کنکور ثبت نام کنه

بعد از این که کارای ما تو آموزشگاه تموم شد با کلی خواهش سام منو برد شهر بازی بعد از

شهر بازی هم رفتیم که ناهار یه چیز بخوریم.وقتی ناهارمون رو خوردیم دوستم درسا زنگ زد و

گفت تولد سارا یکی از دوستای مدرسه ی ما امشبه .من لباس خریده بودم ولی خیلی خسته بودم

واسه همینم کلی غرغر کردم. ولی سام گفت خودم میبرمت خودمم میام دنبالت. منم از خدا خواسته قبول کردم شب رفتیم تولد. و بعد از تولد ساعت حدود بود که من آماده شدم. بعدم زنگ زدم سام که بیاد دنبالت. ولی دوست پسر عمه ی دوستم که اسمش مهرزاد بود گیر داده بود که منو برسونه منم که خوشم نمیومد گفتم داداشم غیرتیه و بدش میاد و احساسه. ولی همون موقع سام رسید و رو به پسره به من گفت دوستته؟ چرا باهاش نیومدی؟ حتما من باید این همه راه میومدم و کلی چیز دیگه. منم خیلی ناراحت شدم تو ماشین کلی معذرت خواهی کرد و گفت شوخی میکردم و من خر گفتم تلافی میکنم. رفتم تو اتاق و ساعتو گذاشتم رو صبح که بیدارم کنه. وقتی بیدار شدم رفتم تو اتاق سام. و گوشیش رو برداشتم و بردم تو اتاقم. از طریق لبناپ رمز گوشیش رو هک کردم و رفتم تو تماس های گرفته شده و آخرین شماره که "زندگیم" سیو شده بود رو گرفتم چون مطمئن بودم اون شماره ی توه. تو توی بوغ بجم با صدای خواب الود گفتی سامان چیزی شده؟ منم طبق نقشم گوشی رو قطع کردم تو دوباره زنگ زدی. و منم تو بوغ هفتم برداشتم. و یه سری چرندیات که خودت میدونی چیه گفتم. بعدم گوشی خاموش کردم و گذاشتم تو اتاق سام. سامم با خیال راحت خواب بود. حالا که حرفام رو باور نمیکنی به خدا ثابت میکنم از

مخابرات نامه میگیرم که سیگنال گوشی سام تو خونه ی بوده. و از طریق دوربین های مدار بسته

ی توی حیاط خونمون ساعت ورود و خروج سام ضبط شده بهت نشون میدم

به خدا قسم سام از وقتی با تو دوسته دیگه به غیر از من که خواهرشم تو صورت هیچ دختری به

غیر از تو نگاهم نکرده چه بخواد....اون همیشه از تو میگه امروز برای اولین بار خواست منو بزنه

سرم داد و بهم نگفت اجی کوچیکه .بهم گفت لعنتی.از دستش دل خور نیستم چون حقمه!!ولی

سام گناه داره اون اصلا کاری نکرده همش خریت من بود .سام تو خونه از زبونش انید نمیفته

بعضی موقع ها این قدر انید ،انید میکنه که میخوام خفش کنم .میخوای رنگ مورد علاقه و غذای

مورد علاقه و عطر و خیلی از چیزای تو رو بگم ???همشوو سام بهم گفته

واینم گفته تو خیلی قلبت پاکه و زود ادم ها رو میبخشی ازت نمیخوام سام رو ببخشی چون اون

بدبخت هیچ کاری نکرده حتی به خدا نمیدونه من اینجام آدرستو از ریما گرفتم.

بعدش یه قران متوسط از تو جیبم در آوردم و دستای سرد انید رو گرفتم دستم و گفتم:من لیاقت

ببخش ندارم ونمیخوام. ولی سام از همه بی گناه تره تنها گناهی این بود که باهام شوخی کرد به

همین قران قسم اگه کلمه ای از حرفام دروغ بود سالمم نرسم خونه

بعدشم دستای سرد انید رو ول کردم .ورفتم تو ماشین تازه متوجه ی صورت خیسم شدم .پامو

گذاشتم رو گاز و پرواز کردم طرف بام تهران .تا خلوت کنم وقتی رسیدم ساعت بود ولی هنوزم

شروع بود همه با تعجب نگاه میکردن خوب حقم دارن میدونم قیافم وحشتناک شده از دکه به ایمیوه و کیک گرفتم ولی از گلوم پایین نرفت و بیخیال شدم ساعت ها اونجا نشستم و به یه نقطه ی نا معلوم خیره شدم نمیدونم چند ساعت گذاشت. ولی دیگه هوا گرگ و میش نبود و داشت صبح میشد. رفتم یه اب زدم به صورتم ولی صورتم فجیح قرمز بود. دیگه حرمت های بین من و سام شکسته پس به وقت احتیاج داریم تصمیمم درسته دیگه نباید با سام حرف بزنم.

\*\*\*\*\*

رفتم سوار ماشین شدم و به طرف خونه حرکت کردم وقتی رسیدم در باز بود ماشین رو تو حیاط پارک کردم و امدم در بزنم که در باز شد وانید خندون امد بیرون منو که دید یه لبخند زد و دستشو گذاشت دو شونم و یه فشار خفیف داد و گفت ببخشیدم و رفت. من مات مونده بودم ولی زود به خودم امدم و رفتم تو که سام تو منو با اون قیافه دید بلند شد و گفت: اجی کوچیکه فوری نگاهم ازش دزدیدم. و محلس نذاشتم که اونم مبهوت زل زد به من و منم رفتم طرف مامان که چشاش داد میزد داره گریه کرده تا الان بوسش کردم و گفتم شرمنده اونم گفت دشمنم شرمنده بعدم رفتم بغل بابا که اونم محکم فشارم داد و گفت: کجا رفتی دختر؟ نگفتی منو مامانت نگران زلزله میشیم؟ خندیدم و یه گازش گرفتم که اونم خندید و با خنده گفت نیومده اذیت

کردنش شروع شد. بعدشم دانیل بی خیال با همون نگاه بی تفاوتش زل زد به هم و روری

گفت: خوب شد سالم امدی

منم یه پوز خند ردم و چیزی نگفتم ولی به من گفتم من خوابم میاد مامان جون. بی زحمت بیدارم

نگنید. ناهار و بدید مهدیه جون برام بیاره

بعدشم از پله ها تند رفتم بالا

اهههههههه این پسره دانیل چقدر نجسپه

دره اتاقم رو با پام باز کردم که آخم در اومد و به چیز خوردن افتادم.

به نگاه به گوشیم انداختم و روشنش کردم تا تماس؟؟؟

اوهههه چقدر مهم بودم من؟ گوشی رو پرت کردم رو کاناپه و پریدم تو حموم و یه دوش

گرفتم. بعدم سلانه سلانه یه تاپ قرمز آتیشی که دور گردن بسته میشید با یه دامن کوتاه لی

مشکی که تا بالای زانوم بود و پائینش چین چینی بود پوشیدم. موهامم با شوار اول خوشک

کردم بعدم چون خیلی بلند بودن و نمیخواستم تو دستو پام باشن لا کش بالا بستم.

اییییی وای به حیونم غذاندادم. راه افتادم گوشه اتاق که محل نگاه داریشون بود. و به همشون



غذا دادم. گریم که همیشه خوابه و غذاش آماده هس سک حوشلمم تو حیاطه چون افتاب دوس نداره. بعد از این که بهشون غذا دادم رفتم و همه ی پردها رو کشیم در اتاق رو هم قفل کردم. و

گوشیم دو هم خاموش کردم

هدفون رو گذاشتم تو گوشم و به اهنگ بی کلام ولی بلننند گذاشتم. خزیدم تو تخت

نمیدونم چقدر گذاشت که با صدای مهبیی از خواب پریدم صدا اون قدر بلند بود که از صدای

اهنگ به اون بلندی هم بیشتر بود بی جون بلند شدم دیدم مامان و بابا و کوه یخی جلوم

وایسادن. وایساده! اینا چشونه؟

هدفون رو برداشتم و همین جوری که پتو رو بغل کرده بودم با خمیازه گفتم: ها؟

مامان: دختر تو که ما رو نصفه جون کردی

من: من؟؟؟

مامان: تو گفتی یکم میخوابی برای نهار بیدارت کنیم بیاریم اینجا!!!

من: اهوم

مامان: خب مهدیه هرچی در زد تو عین خیالات نبود ماهم گفتیم یه بلایی سر خودت اودی!! دانیل

خدا خیرش بده ایسالله خدا هرچی میخواد بهش بده درو شکست

عصبی بلند شدم رو تخت که پتو سر خورد پایین و حرصی دستامو زدم به کمرم و گفتم: وایسا

ببینم شازده پسر آمده در اتاق نازنیمو شکسته بعد تو قربون صدقش میری؟ها؟

یه نگاه به مامان کردم که سرخ شده بود یه نگاه به بابا که بنفش شده بود کوه جونم که خندش

گرفته بود!!!!

خندش گرفته بود؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟اون کوه یخی خندش گرفته بود با این حال که اصلا لبش کج

نشده بود ولی چشاش میخندید وای!!!!ای خدا امام زمان جونم میخواد بیاد. این چشاش بی تفاوت

نیس؟ واه واه واه واه واه چی؟ اینکه باید عصبی باشه

این مامان و بابای من چرا رنگ عوض میکنن . گیج زل زدم بهشون بعد سرمو بردم بالا و به اینه ی

بالای پشت بابا نگاه کردم

نههههه . من با این سر و صورت جلوی وایسادم

یه جیغ بنفس کشیدم و گفتم برید بیروووون لباسم خوب نیس

تا اینو گفتم مامان و بابا از خنده کبود شدن خوبه غیرتی نیستن. کوه یخی ولی باز بی تفاوت

بوددددد. به جون خودم من اخر از دست این سر میزنم به بیابون.

مامان خانوم و بابا بعد از کلی خنده با جناب کوه یخی رفتن بیرون بعدشم من یه نفس عمیق



مامان: باشه ماما در

بعدش رو به بابا، گفت بریم واسه ی شام منم پریدم بالا وگفتم آآآآخ جون که سام گفت: از دست

تو زلزله

ولی من باز بی توجه بهش گفتم بریم

مامان و بابا که هم متعجب بودن وهم ناراحت با یه آه گفتن که بریم. منم طبق معمول دویدم طرف

میز. ولی دلم برای سام هم میسوخت هم تنگ شده بود ولی نمیخواستم دیگه باهاش حرف بزدم

.رفتم کنار میز ولی صندلی همیشگم که کنار سام بود رو نشنستم به جاش رفتم بین مامان و بابا

نشستم. واصلاً منتظر نشدم که بیان زود یه ظرف سوپ با برنج کشیدم ولی قبلش یه کاسه سالاد

ریختم و بابا سس پدرشو در آوردم بعدم یه لیوان دوغ خوردم. اصلاً حتی سرم کج نمیکردم

فقط بشقاب رو شخم میزدم. بعدم سوپ رو کامل خوردم. بعدم رفتم سراغ برنج سه تا کباب

کشیدم با یه رون مرغ. بعدش کامل خوردم. که دیدم فسنجونم هس. یه کم دیگه برنج کشیدم با

کلی فسنجون خوردم. دوتا لیوان دوغ هم خوردم. بعدم یه کاسه زله برداشتم و افتادم به جونشو

بعدشم که دیگه احساس سیری بهم دست داد سرمو بالا کردم که دیدم مامان بابا وسام جلوی

دهنشون رو گرفتن و دارن از خنده ریه میرن وقتی دیدن من نگاهشون میکنم. بلند زدن زیر

خنده حالا نخند کی بخند. یعنی همچین میخندیدن که از چشمشون اشک میومد دانیل هم با

**چشای قدر کاسه نکام میگرد**

**اهااااا.به غذا خوردن من میخندن**

**من:خو گشتم بود**

**بعدم رفتم تو اشپزخونه که اونا هنوز میخندیدن .یه ظرف میوه برداشتم و رفتم تو حیاط.**

**اخییییییییش که چقدر گشتم بود.ولی فکر کنم یکم زیاده روی کردم خخخخ ت حال و هوای**

**خودم بودم که گوشیم زنگ زد**

**من:ها**

**درسا:شد یه دفعه به تو زنگ بزتم بگی جانم یا بله**

**من:نچ**

**درسا:گل بگیر**

**من:کارم داشتی؟**

**درسا:خخخخخخاره چه بلایی سر این مهرزاد آوردی؟**

**منم که حوصله ی سوال پیچی ها دو نداشتم از اول تعریف کردم که بعد از تموم شدن گفت :راس**

میگی

من: نچ این همه ور ور کردم که بعد بگم شوخی میکنم

درس: تو دیگه کی هستی

من: بهار . دوماه دیگه میرم . رستم تجربی

درس: نگفتم اصل بده

من: دیگه دیگه

درس: حالا واقعا این کارا رو کردی؟

من: ها

درس: یادم باشه باهات در نیفتوتم

من: اون که بله

درس: اعتماد به نفس رو بیار پایین

Ok من: خخخخخ

درس: راستی میای تا قبل از کلاسای کنکور بریم شمال بابچه ها دختر و نه چطوره؟

من: اوکی من که هسم

درسا: شما همیشه هستی

من: خفه بمیر

درسا: واییییییییی بی ادب

من: کاری باری چیزی نداری ؟

درسا: نهج برو

من: باشه شب بخیر. هر وقت قطعی شد به منم بگو به بابام بگو

درسا: باشه بای

من: بای

بعد از این که با درسا حرف زدم کنار استخر دراز کشیدم و و سیب ترش با چغاله با گوجه باقی

میخوردم اوووف که چقدر دوس دارم. وقتی که خوب میوهامو خوردم یه شوت زدم که، سالیم،

سکم امد کلی باهانش بازی کردم و بعدم راه افتادم طرفه خونه که صدای گیتار شنیدم با کجکاوی

رفتم طرف صدا که دیدم دانیل داره گیتار میزنه واییییییی که چقدرم قشنگ میزد چقدر با احساس.

هه اونو احساس امدم برم نزدیک تر که پام گیر کرد و تالاب خوردم زمین. دانیل هم برگشت سمتم

تا منو دید متعجب شد ولی دوباره خیلی زود رفت تو قالب دانیل یخی. خونسرد و بی تفاوت با یه

پوز خند امد جلو و گفت: چه دست وپا چلفتی

من: دست وپا چلفتی ت.....

امدم حرف بزنی که پرید تو حرفم. و حرفم تو دهنم ماسید

دانیل: معلومه که من نیستم تویی خانم کوچولو. هر کاری کنی نظر منو رو جلب نمیکنی

ای وای کی خواست نظر تو رو جلب کنه؟ چه پرووووووووو

وبعدشم دوباره یه پوز خند فوق مسخره زد و رفت یعنی کارد میزدی خونممممممم نمدمد پسره ی

لندهور. حتی کمکم نکرد بلند شم انگل جامععهه. با هر بدبختی بود بلند شدم و رفتم تو خونه

بعدشم تو اتاقم. چون کل روز خواب بودم هی این پهلو و اون پهلو شدم تا آخر خوابم برد.

\*\*\*\*\*

صبح زود که چه عرض کنم ساعت حدودای یا بیدار شدم. بیخیال شمال میشم باید چند جلسه

قبل کلاسای کنکورم آماده کنم خودمو زود پریدم تو حموم و طبق معمول دوش گرفتم. اصلا اگه

حموم نبود من میخواستم جیکار کنم؟

بعدشم موهامو سشوار کشیدم ژل زدم و موهای فر درشتم رو یه ور ریختم تو صورتم یکم گرم

و ضد افتاب زدم اخرشم یه کوچولو ریمیل با یه خط چشم خیلی خیلی نازک دخترونه یه رژ لب



مایل به بنفش مات هم زدم بعدشم کلیییییییییی عصر اسپری خالی کردم رو خودم یه شلوار

لوله تفنگی گرمی با یه مانتوی قهوه ای نخه خفاشی که خیلی خوش دوخت بود رو با یه شال

گرمی به رنگ شلوارم پوشیدم با یه کفش عروسکی خشمگ گرمی یه چشمک تویه ایینه به خودم

زدم و رفتم پایین همه سر کارشون بودن منم یه کیک با شیر کاکو برداشتم و زدم بیرون

هنوووووزم که یادم میاد اون پسر ه ی بوزینه میگفت میخوای توجه ی منو جلب کنی حرصی

میشم خفن

راه افتادم طرف خونه ی درسا اینا که پول و کارت اعتباری اون پسر ه رو بدم به درسا که بده بهزاد

.اونم بده به دوستش.

همین مونده فک کنه من دزدم.والللا۱۱۱

جلوی خونه ی درسا اینا که رسیدم به تک زدم بیاد پایین این رمز بین منو درسا بود امد پایین و

کارتو پول رو دادم بهش و بعد از کلی خنده شوخی رفتم طرف انقلاب تا کتاب بگیرم.اووووو

حدود تا کتاب و کتابچه.و راهنما و کلی کتاب تست که قیمتشون هوش از سر ادم میبرونه

خریدم.بعدم راه افتادم طرف یه پاساژ که یکم مانتو بخرم.و به قول درسا به خودم خوش

بگذروم.یه چهارتا مانتوبا شلوار شال خریدم که کلی روحم شاد شد بعدم راه افتادم طرف یه

کافی شاپ.

اووووووف تنهایی بیرون امدنم واسه خوش صفا دارها

طبق معمول یه بستنی شکلاتی خریدم و کلی کیف کردم ولی یه لحظه از چیزی که دیدم اینکار

برق سه فاز بهم وصل کردن این که دانبله اون دختره کیه؟

کلک دو روز نشده جی اف پیدا کرد. خخخخ بدبخت دوس ختر این ک باید سردی و بی تفاوتی

اینو تحمل کنه. ولیییی کوفتش شه که دانبل خیلیییی خوشکله. کنافت

باهم از جلوی من رد شدن ولی فهمیدم که منو ندید خخخخخ یا عکسم از شون گرفتم واسه

محض اعتیاد.ولی دختره عجیبیبیبیب شبیه یکیه.با بی خیال شونه انداختم بالا و رفتم حساب

کردم و رفتم طرف ماشین

بعد از دقیقه رسیدم وسایلام رو گذاشتم تو اتاق و عین بچه مدرسه ها که شب قبل اول مهر یه

دور لباسشونه میپشون. لباسم رو پوشیدم.همشون خوشکل بودن چقدر از خدا بابت این اندامم

باید شکر کنم.؟

کتابام رو هم گذاشتم رومیز. اووووووف که چقدر زیاد بودن.من عشق درسیم.یعنی وقت درس هیچ

کی تا متریم رد نمیشه.برخلاف بقیه ها موقع ها فقط فکر مو میدم به درس همین جوری داشتم

دوق کتابام رو میگردم و نازشون میگردم و قربون صدغسون میشدم که اگه یکی نمیدونست بگ  
میگرد دارم قربون صدقه ی بچه ام میرم . خخخخخخخخ. شوهر نکرده بچه دار شدم. اونم از نوع  
گرده افشانی. نه که من کلم. خخخ. از فکرای بی خود وبی مزه ام یه لبخند زدم که تازه فهمیدم

بابام داره نگام میکنه

من: اههه بابا جون من نفهمیدم کی امدید

بابا: اون قدر . تو کتابات بودی که بایدم نفهمیدی

من:اره خوب راست میگی

بابا:دوس داری؟

من:چی بابا؟

بابا:درسو میکم

من:اهوم. خیلی

بابا:برات یه معلم عالی پیدا کردم

من:جدی؟؟؟؟؟کیه؟ اسمش چیه؟ وای مرسی؟ از کدوم آموزشگاه ؟

**بابا:میاد خوبه**

**من:نه!!!!!!!!!!!!!!!!!!**

**بابا:چرا نه؟**

**من:تا اونجایی که من میدونم معلم خصوصی واسه تدریس برای امدادگی کنکور خونه نمیاد**

**بابا:این آشناست.**

**من:اشناسا؟؟؟؟؟؟**

**بابا:اره دخترم.**

**من:کیه؟**

**بابا:پسر عموت ،دانیل.اون استاد دانشگاه تجربی اون وره آه**

**من:دانیل؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟[.:-]**

**بابا:چته دختر کر شدم؟**

**من:من نمیخوام اون بهم درس بده**

**ولی وقتی دیدم بابا اول با بهت ولی بعدش ناراحت سرشو انداخت پایین دلم لرزید**

من: اامممممممم..هوووومممم...سوحی کردم بابا جون

بابا: میدونستم جواب میده

من: چی؟

متعجب زل زدم بهش که قهقه زد منم به حالت قهر سرمو برگردوندم

بابا: چیکار میکنی میخوای بهارم؟

من: اهوم. چیکار کنم دیگه؟ واسه آینده ام مجبورم اون پسر زاده ی سردت رو تحمل کنم مطمئنم تو

عمرش حتی به لبخند زورکی هم نزده

بابا: غیبت نکن دختر. من رفتم کاری ندارم؟

من: نه

بعد از این که بابا رفت زود یه دستی به اتاقم زدم که باصدای گوشی از فکر کوزت بودن امدم

بیرون

سلام کردم و یه خانوم جدی و رسمی گفت از آموزشگاه شهاب تماس بگیره و کلاسا یه هفته واسه

امادگی بیشتر بچه ها بیشتر تعطیل میشه. منم خوشحال تشکر کردم و رفتم طرف لب تاپ

خوشکلم اول یه اهنگ خوشکل گذاشتم بعدشم رفتم یو ایسرت. یه کم اهنگ جدید دانلود کردم  
با کلیپ و اخبار هالیوود رو خوندم. حتما باید واسه تخصص برم کاندیدا. ااره اینجا نیمونم. بعدم کرم

گرفت برم یه کم چت کنم. به پسره پیام فرستاد: اصل میدی؟

من: رکسانا تو؟

پسره: علی

من: خوشبختم

علی: منم. چی میخونی؟

من: پزشکی

علی: اووه واسه پوست چیز خوب سراغ نداری؟ واسه اینکه ابرو خوب رشد کنه؟

من: واسه دوس دخترت میخوای؟

علی: نه مگه خودم چمه؟

واییییی یعنی این که گفت وسط اتاق داشتم از حال میرفتم پسره مثل دخترا وایساده میگه چی

واسه پوستم خوبه؟ چی بز نم ابروم پر پشت بشا؟ اییییییی خدا. خخخخخ این قدر خندیدم که

دیگه داشتم نفس کم می اوردم. کم مونده بود زمین رو گاز بگیرم این قدر خندیدم که گلوم به

خس خس افتاد

بلند شدم و رفتم دوباره رو صندلی نشستم پسره ی دختر نمای تا پیام فرستاده بود

علی: عزیز میشناسی؟

علی: کجا رفتی؟

علی: الوووو

من: رفتم از تو کتاب برات نگاه کنم

علی: خوب؟

من: باید زرد چوبه و فلفل رو با زیره و آب مخلوط کنی بعد با اب نمک خمیر درست کنی روزی

بار بزنی قول میدم پوستت در عرض هفته میشه عینه پسر بچه ی تازه به دنیا آمده. اولش

امکان داره بسوزه و یا جوش بزنه ولی بعدش عالی میشه بهم اعتماد کن

والله اینارو براش فرستادم و دوباره افتادم رو زمین. بلهههه اینارو بزنی تا دیگه کسی بهت نگاه

کنه. حفته بعد دوباره بلند شدم و نشستم و که دوباره پیام داد

علی: واقعا؟

من: اهوم

علی: ابروم چی:

من: جیگر مرغ عالیہ

بعد دوباره زدم زیر خنده وایی این پسرہ تا حالا نفہمیدہ اسکلش کردم

.XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

علی: شوخی میکنی

من: من کاملاً جدی ام. واسه خودت میکم امتحان کن پشیمون نمیشی اون چیزایی رو کہ تو

دانشگاه میکن رو من بہت گفتم

علی: اها واقعا ممنون. حالا واسه ابروم چه جوری استفاده کنم

من: جیگر تازہ ی مرغ رو چرخ کن خالی خالی بزار رو ابروت

علی: مرسی عزیزم

من: خواهش میکنم

علی: بای

من: بای





بخوره؟ اونممممممم با پسر عموش؟؟؟ که دوران بچی هم بازی بودن؟؟؟ تک داداشم باید تو

سالگی شکست عشقی بخوره؟؟ اون که واسه انید کم نراشت. نه نه نه من مطمئنم

آئیده. وللیلیلیلیلی چرا؟ خدا!!!!!!

داداش من واسش اونجوری گریه میکرد زار میزد به هق هق افتاده بود اون وقت اون؟ ای

خدا!!!!!! دارم دیونه میشم

الان باید چیکار کنم؟ باید سام بگم!!!!!! اکه به سام بگم که دانیل رو میکشه

ولی اون دختر که به این راحتی با دانیل دوس شده چه قدر قشنگ با بقیه میتونه بریزه روهم

!!!!!! وای خدا جون چه جور ادامایی پیدا میشن. ولی من نمیرارم او دختری با زندگی سام بازی کنه

اره من نمیرارم سام یا بازیچه بشه واسه کثافت کاری هاشون

هه سام به خاطر اون دختری نزدیک بود منو بزنه. من رفتم التماس او دختر کردم ولی اون.....

\*\*\*\*\*

سریع رفتم سر کمد یه شلوار لی مشکی را مانتو نخه مشکی با یه شال سفید و صندلای سفید

پوشیدم. حوصله ی آرایش نداشتم. واسه همینم فقط یه رژلب صورتی زدم. زود از پله ها امدم

پایین. و سوار ماشین شدم. و یک راست حرکت کردم طرف آتلیه.

اقا دانیل اول حساب تو دو میریسم که با جی اف پسر عموت دوس نشی. بچه پروووو.

وقتی رسیدم جلوی ورودی آتلیه. سری پیاده شدم و تند تند رفتم بالا.

من: سلام ببخشید میخواستم این عکس رو ظاهر کنید بعد از روی هر کدوم تا کپی بزنید

زنه همچین نگام کرد. که فک کنم داره با خودش میگه من عاشق اون کوهی یخی هستم اون وقت

از این دوتا عکس میگیرم که برم به بابای دختره نشون بدم. نمیدونه دختره هم این کارس.

بعد قیقه که باغ دل ربای پرتقال زیر پاهام رشد کرد عکسارو بهم تحویل دادن منم سریع

حساب کردم. و از اونجا زدم بیرون. باید اصلی ها رو قایم کنم اون کپی ها هم که یکیشو نشون

میدم دوتا ی بقیه رو هم قایم میکنم. این اقا دانیل با اون قیافش و اخلاق سگیش گفتم عمرا حتی

تو چشای یه دخترم نگاه کنه.

خوب بی شعور مگه ما میگیریم دوست نشو چرا وقتی با آنید دوست شدی؟ مگه دختر قعطی بود.

وقتی به خودم امدم جلوی خونه بودم. خیلی تو فکر م. ماشین رو پارک کردم و راه افتادم طرف

خونه. که صدای گوشیم بلند شد.

اووووووووووف باز درسا حره

من:ها

درسا:ها و زهرمار

من:تو جونت

درسا:تو جون عمه ات

من:عمه ندارم. خخخخخ

درسا:زبون کم نیاری

من:نه بابا به اندازه کافی دارم اگه خواستی به توهم میدم

درسا:چی به منم میدی؟

من:اونو تو میدی نه من

درسا:بیشعوررررر

من:چاه کن خودش ته چاهه

درسا:یوهاااااااااااا

من:کارم داشتی؟

درسا:وووووییییی این قدر زر زر میکنی یادم رفت

من:خوب بنال دبعه

درسا:واسه شمال چیکار کردی؟

من:من نمیام

درسا:چیسییییییییی؟

من:میتونی یه سر بیای خونمون تا بگم برات

درسا:باشه عصر یه سر میزنم .فقط خدا کنه بهونه ی خوبی داشته باشی وگرنه

من:دارم.مطمئن باش

درسا:ایشالله

من:راستی مهرزاد امد کیفشو بگیره؟

درسا:اره بابا چیکار بدبخت کردی؟؟؟فک کنم بیستت زندت نزاره

من:غلط کرد

درست:باش من عصر میام اونجا بعدش شام بیرون بیرون چطوره؟

من:اوکی عالییه

**درسا:باشه پس ناعصر**

**من:بای**

**درسا:بای**

**بعد از این که با درسا حرف زدم یه کم دلم باز شد.اخییش ولی دلم خیلی برای سام میسوزه دلم**

**براش خون خونه.الهی بمیرم براش**

**رفتم تو اتاق و بی حوصله لباسام رو عوض کردم.نقشه های قشنگی برای دانیل دارم**

\*\*\*\*\*

**تگون های دست یک نفر بیدار شدم وقتی چشم رو باز کردم درسا رو دیدم که عصبانی ولی**

**چشمای خندون بالای سرمه و داره تکم میده عینه زلزله ی ریشتری**

**من:هوووووی یابو ولم کن**

**درسا:هوی تو کلات مهمون دعوت میکنی خودت میگیری میخوابی؟**

**من:خوب خستم**

**درسا:گمشوووو**

**من:گم شدی خبر نداری**

## درسا: درد

منم که دیدم نه من ول میکنم نه اون باغرغر بلند شدم ساعت حدود بود خوابیدم و الانه  
من موندم چرا هرچی میخوابم کم نمیارم زود یه شلوار شیری رنگ لی با روسری شیری پوشیدم  
با یه مشکی نخعی که خیلی بهم میومد و قشنگ اندامم رو نشون میداد. یکمم واسه ی عوض کردن  
روحیم ارایش کنم. ولی حیف که دلم داره میتراکه از دست اون کوه با آئید الهی بمیرم واسه سام.  
با یاد اوری اونا اشک تو چشم جمع شد ولی زود پاکش کردم که درسا خبر دار نشه. یکم پنگ  
کیک زدم با خط چشم نازک پشت چشمم سایه ی مشکی زدم با رژلپ قهوه ای سوخته ارایش  
تیره بهم میومد ولی احساس جن بودن بهم میداد. خخخخ به درسا گفتم که بریم تو رستوران و  
اونجا برایش تعریف کنم با این حال که کلی غرغر کرد و مبخواست خرم کنه ولی من چیزی نگفتم  
و از اتاقم امدیم بیرون که تو سالن مامان و بابا و سام و اون کوه یخی هم نشسته بودن. اییییش از  
دیدنش فهمیدم چقدر ازش ناراحتم ولی قیافه ی سام رو که دیدم همه ی دنیا رو سرم خراب شد  
الهی بمیرم خدا و کلی سام نه از لهاز قیافه نه هیکل و نه قد نه اخلاق و خانواده چیزی به نظرم کم  
نداشت پس چرا آئید.....

مامانم که سرش تو کتاب بود باباهم داشت روزنامه میخواند و قهوه میخورد اون کوه هم سرش تو

گوشیش بود. قبل از این که با درسا بگم بیا جیم بزنی درسا بلند گفت: سلام خاله جون

مامان: سلام درسا جان . حانه خوبی؟

درسا: خوبم. عمو جون اقا سام شما چطورید؟

منم که دلم میخواست بزیم لهش کنم. اههه از قیافه ی سام معلوم بود میخواد باهام آشتی کنه و

اونم دلش برام تنگ شده ولی حالا که میدونم انید چه جور دختریه نمیتونم ببخشمش نه به خاطر

خودم به خاطر سادگی خودش

منم زیر زبونی یه سلام کردم که خودمم به زور شنیدم چه به اونا

مامان بابا هم که باگرمی سلام دادن اون کوه یخی هم هچین سلام داد که انگار یکی با چوب بالا

سرش وایساده بود میگفت سلام بده.

من نمیتونم با سام بد حرف بزیم محلش نزارم ولی خوب چیکار کنم؟ نمیتونم فراموش کنم که به

خاطر احمق بودنم اونجوری جلوی اون دختر شکستم هر کاری هم که بخوام بکنم که فراموش بشه

نمیشه. میخوام ولی نمیتونم نمیره. دیگه داره خستم میکنه کلافه به بابا گفتم: بابا جونم منو درسا

شام میریم بیرون اشکال نداره

بابا: نه عزیزم برو



بعدشم امدم خداحافظی کنم که سا با قیافه ی درهم از صادم رد شد .معلوم بود مثل من کلافسی .

\*\*\*\*\*

### سام

از اون روز لعنتی دیگه بهار حتی تو صورتم هم نگاه نمیکنه .واقعا نمیدونم چیکار کنم الانم با دوستش که اسمش درسا هسی امدن پایین اگه مثل قبل بود کلی با اون ارایشش مسخرش میکردم و میخندیدم ولی حالا....من چرا به خاطر انید که میدونستم با وجود من دوس پسر دیگه داره اونجوری باهاش حرف زدم انکار نمیکنم انید رو با تموم نقطه ضعفش دوست داشتم من بهار رو جلوی دانیل شکستمش . من با این حال که از اون اول میدونستم و خود آنید هم بهم گفته بود که با وجود من نمیتونه قید دوستاش رو بزنه و فقط وقتی دیگه با کسی دوس نمیشه که من رسمی برم خواستگاریش .اخره آنید ارزششو داشت که دل خواهر کوچولوم رو شکستم .؟؟ مانتوی بهار

، آستین سه ربع بود دقیقا همون جایی که اون روز تو پله دستش رو گرفته بودم فجیح کبود شده

دیگه نتونستم تحمل کنم و سریع از کنارش رد شدم

ای۱۱۱۱۱۱۱۱ خدا دست بهار ،خواهرم،تنها ابجیم رو من به خاطر دختری که دوستش داشتم اونجوری

کردم

تا خود صبح گریه کردم . با این حال که یه پسر و ولی احساسام رو نمیتونم نادیده بگیرم بهار برام

خیلی مهمه . حتی از مامان و بابا هم بیشتر دوش دارم . نمیتونم بی تفاوتی هاش رو تحمل کنم

من عذاب وجدان دارم نمیخوام که بهارم باهام قهر کنه . اگه بهار ازم ناراحت باشه حتی با آنید هم

خوشبخت نمیشم . من آنید رو نمیخوام . دوستش دارم ولی بهار خواهرمه .. از گوشت و پوست

خودمه .. ..... " من بهار رو به آنید ترجیح میدم "

\*\*\*\*\*

### بهار

ووییی این پسر ه چرا همچین کرد؟ والا چه میدونم تو خونه ما انگار همه بالاخونه رو دادن

اجاره . بیخیال شونه انداختم بالا و از مامان و بابا خداحافظی کردم و رفتم طرف ماشین من که

صدای درسا منو از تو فکر دراورد

درسا: این پسر عمو ت عجب تیکه هستا!!!!!! خیلی جیگیره وای هیکلش جوووووون

من: بادمجون

درسا: خاک تو سرت چهارتا اشوه خرکی برایش برو . خر بشه بلکه بیاد بگیرت

من: گمشوووو همین مونده برم زنه اون کوه یخی بشم

درسا: خاک تو سرت دلت میاد؟

من:اون اونقدر بی تفاوته که گاهی اوقات یادم میره که ادمه.

درسا:واییییی خیلی قیافش و هیكلش عالیه به خدا اگه بهزاد نبود مخشو میزدم

من:اوووووف.میگم پسره روانیه .خیلی سرده بیماریه یخی داره

درسا:ولی خیلی جیگره

من:هی من میگم نره تو هی بگو بدوش

درسا:خوب حالا.وقتی مثلا باهات ازدواج کنه درست میشه

من:اره بابا.فک کن شب عروسیمون بگه بیا زیپ لباسمو باز کن .بعدش من دستتمو ببر بالا چونشو

بگیرم بالا بگم خجالت نکش عشقم من زنتم.

درسا در حالی که از خنده ریسه میرفت و پهن شده بود دلشو گرفته بود گفت:گمشووووو بی حیا

من:والا من مطمئنم این کوه جونمون همین جوری.....

امدم بقیه حرفمو بگم که با صدای اشنا حرف تو دهنم ماسید و جرات نکردم پشتمو نگاه کنم

وووووووی این کوه قطبی کی امد؟!واای نکنه شنیده باشه

اروووم برگشتم که دیدم اون که یخی داره لبخند میزنه



من: اممممم.....چیزه.....راستش.....خداحافظ. زود سوار شدم درسا هم عین من رنگش

سفید شده بود پرید تو ماشین امدم حرکت کنم که صدای دانیل دوباره منو میخکوب کرد

دانیل: من وقتی تنها میشم شیطان میشما!

واااای این چشه؟ استعفرالله، بسم الله الرحمن الرحيم زود پامو گذاشتم رو گاز و زود از حیاط زدیم

بیرون که منو درسا با هم گفتیم ابرمون رفت بر باد فنا

وبعدش عش غش خندیدم

تا خود رستوران فقط خندیدم ولی ابروم بعد جور رفت یعنی اندازه ی نخود ابرو داشتم که اونم بر

باد فنا رفت. وقتی رسیدم رستوران من کباب برگ سفارش دادم درسامم جوجه سفارش

داد. بعدشم بین خوردن من همه ی جریانات رو از شب تولد سارا تا عکسا و همه و همه و رو براش

تعریف کردم که اونم از بس فوضول بود اصلا چیزی نگفت و آخرش جدی گفت: تو باید به سام بگی

من: اما.....

درسا: اما و اگر و شاید رو بزار کنار سامان حق داره که بفهمه. اون حق داره. تو اصلا حق نداری به

خاطر ناراحتیت ازش بهش چیزی نگیی!!!! میفهمی؟

من: اهوم

درسا: خوب پس امشب بهش میگي اوکی؟

**من: باش**

**درسا: افرین دختر خوب. حالا بلند شو گمشو بریم به کم قدم بزیم**

**من: وای اره بریم**

**بعد از این که یه کم قدم زدیم و کلی حرف زدیم و کلی کرم ریختیم من درسا رو رسوندم اونم یه**

**داده که به من بگه دست از sms چیز گفت که برق سه فاز بهم وصل کردن گفته که مهرزاد بهش**

**سرم ب نمیداره**

**وااااااای این پسر چقدر پروه. بعد از این که کلی بهش فحش دادم با درسا خداحفظی کردم و راه**

**افتادم طرف خونه و تصمیم گرفتم با داداشم آشتی کنم.**

**دقیقه بعد رسیدم خونه و یک راستم طرف اتاقم که بابا صدام زد**

**من: جونم بابا؟**

**بابا: قربونت برم. میخواستم بپرسم کی آموزشکات شروع میشه؟**

**من: امممم. حدود دو هفته دیگه از اوایل اردیبهشت**

**بابا: خوبه. پس فردا میریم شیراز یه کم آب و هوا عوض کنیم**

من: اخیه من میخواستم واسه کلاسا خودمو آماده کنم

بابا: اشکال نداره روزه برمیگردیم

من: باشه باباجون . من میرم بخوابم

بابا: برو زلزله

رفتم اتاقم و لباسام رو عوض کردم و موهامو خرگوشی بستم . این قدر ناز شده بودم انگار یه دختر

بچه ی ساله اووووف که از اون ابرو ریزی که جلوی دانیل بالا آوردم دیگه روم نمیشه تو چشاش

نگاه کنم .

بعد از کلی سرخ و سفید شدن راه افتادم طرف اتاق سام

یکم مضرب بودم ولی بالاخره در زد ولی جواب نداد دوباره در زدم ای دبعه گفت: مهدیه خانوم غذا

نمیخورم

منم که دیدم دیگه فایده نداره در درو باز کردم . رو تخت دراز کشیده بود و چشاشو بسته بود ولی

همون میون معلوم بود عصیبه باصدای عصبی گفت: کی بهتون اجاز داد بیاید تو اتاق من؟

وویه دفعه سرشو آورد و با دیدن من چشاش شد تا با لگنت گفت: .....بها.....ر





من: پس چیه؟

سام: تو.

من: ??????????

سام: اهوم. چون تو از دستم به خاطر آنید ناراحت شدی قهر کردی کم محل کردی. حرف نزدی. من

خر سر خواهر کوچیم به خاطر یه دختر داد زدم. من نتونستم ببخشم خودمه اجی کوچیکه با این

حال که انید رو دوست دارم ولی تو برام مهم تری چون تو تنها خواهرمی

من: سام این کارو نکن

سام: آجی آشتی؟

من: اره دیوووونه

بعدش انکار خلا پرید بالا و خندید و افتاد دنبالم منم که دیدم انکار یه خرس داره میاد یه جیغ

بنفش کشیدم و از اتاق در رفتم قشنگ که دقت میکنم یه پیراهن بنفش که روش عکس آب

نبات کشیده بود با شلوارک نارنجی پوشیده بودم. تازه موهامم که خرگوشی بسته بودم کشش

قرمز بود. یعنی یه دختر بچه ی شیطان به تمام معنا

من همش میدویدم و بلند جیغ میکشیدم و میخندیدم سامم پشتم میدوید و صدای زنونه در

میاورد و نفرین میکرد. این میخندیدم که خندن رو کل حونه برداشته بود و همه با چشای درشت

داشتن نگاه میکردن منو سامم که عین خیالمون نبود اون تهدید و نفرین میکرد منم قهقهه

میزدم. داشتم عقب عقب میرفتم که محکم با یه چیز سفت برخورد کردم رومو که برگردوندم

دیدم دانیل با چشای قدر بشقاب داره نگاه میکنه منم یه لبخند ژو کند زدم که دندونام معلوم

شد و رفتم، پشتش قایم شدم. سام بلند میخندید و میومد طرفم منم همش این دانیل بدبخت رو

این ور اون ور میکردم که یهو با داد بابا میخکوب شدیم. بابا: اییییی وای سام تو بیست پنج سالته

بسه. خجالت بکش. بهار تو هم که سه ماه دیگه میری تو بس کنیدی دیگه عیبه

منم با صدای بچه گونه همون جور که دستامو توه، قلاب کرده بودم و پاهامو کوبمدم زمین و

گفتم: خو گناه دالم

با این حرفم همه به خنده افتادن منم که تازه مثل منگلا فهمیدم با چه سر و وضعی جلوی این کوه

یخی وایسادم یه نگاه بهش کردم که خیلی جالب بود دیگه بی تفاوت نبود انگار خودش گرفته

باشه منم یهو مثل خلا دویدم طرف اتاق و گفتم: به خدا اگه بخندید!!!!

که با این کارم دوباره زدن زیر خنده. اهههههه انگار من دلکم داشتم حرص میخوردم که در زدند

من:بیاتو

یهو سام سرشو آورد داخل و گفت با اجازه

بعدم امد محکم بغلم کرد و گفت ببخشید خواهر کوچولو

منم که اشک تو چشم جمع شده بود با بغض گفتم:بعد پشیمون نشی

سام:نچ اجی کوچیکه

و بعدم دوباره بقلم کرد .ومنم خدارو شکر کردم که یه همچین برادری داشتیم.خوشحال بودم نه به

خاطر این که با انید بهم زده بود به خاطر اینکه من براش از اون چیزی که فک میکردم مهمترم.

تا ساعت صبح این قدر گفتیم و خندیدم که دیگه داشتیم میمیردیم

خیلی شب خوبی بود.بعدهش منو سام وسط اتاق جا انداختیم گرفتیم خوابیدیم.

\*\*\*\*\*

صبح با صدای جیغ مامان که بهار،بهار میکرد از خواب کوفتی بلند شدم وبا دیدن ساعت چشمم

هشتا شد ساعت بود .اووووووه

قشنگ یه نسبتی با خرس قطبی دارم.

مامان:دختر بلند شو آماده شو

من: واسه چی؟

مامان: داریم میریم شیراز

من: مگه قرار نشد فردا بریم؟

مامان: نه قرار عوض شد. ساعت راه می افتیم بدو

من: باشه ولی من گشمنه

مامان: ووووییییی تو کی میخوای بزرگ شی؟

من: نمیدونم

مامان: الهی بمیرم برای اونی که بخواد تو رو بگیره

من: وای ای مگه من کفشم؟ یا گونی سبب زمینی که بیاد بگیره؟ بعدشم اون غلط کرده. بعدشم

هیچ کی خر نمیشه

مامان: موافقم

من: مایا ای مامان

مامان: برو پایین ناهار بخور وسایتو آماده کن

من: ایشششش

بعدشم رفتم یه ناهار مشت زدم بعد از این که با داداشم اشتی کردم و فهمیدم که دانیل با آنید

دوس نبوده کلی روحیم عوض شد.

بعدم رفتم تو اتاق تا دوش بگیرم و لباسام رو آماده کنم. بار دوم میرم شیراز اونجا میریم خونه

خاله. واسه همینم مامانم این قدر ذوق زده هس ولی من اصلا خوشحال نیستم چون پسر خاله

راضیه خیلی بدجور نکام میکنه اصلا با لباس میخواد بخوره آدمو

فوری فوری یه دوش گرفتم ولی خیلی حال داد واسه مسافرت ساده ترین لباسو میپوشم اخیه تو

راه اذیت میشم. خخخخ واسه روز تا مانتو با دوتا شلوار و دوتاشال و یه دوسری کافیه. لباس

تو خونه ای هم دوتا دست بیشتر برداشتم. اخیه نمیخوام زیاد تو دست و پا باشن

خوب برم سراغ لباسم که میخوام تو راه بپوشم. به شلوار اسپرت گرمی با یه تونیک گرمی با شال و

کفش مشکی ارایش هم وقت ضد افتاب. اصلا اهل این نیستم که همه جا ارایش کنم.

بعدم طبق معمول عطرو رو خودم خالی کردم اصلا بغ بودم این پسر خاله ی ما خیلی سیریشه

اخیه. ایشش. همون جوری عصبانی و ناراحت یه نگاه به ساعت انداختم. اوه اوه ساعت الان

که جیغ مامان در بیاد. زود ساکمو برداشتم و راه افتادم طبقه ی پایین ولی اصلا نمیتونستم

ناراحتیم رو مخفی کنم. اخیه رفتم تو حیاط که دیدم همه هستن دانیل، سام، مامان، بابا، یه سلام



سام: یکم حیا داشته بس دختر

من: هاهاهاهاهاها

سام: شبیه خواهر سیندرلا میخندی

من: یعنی شبیه تو میخندم؟

سام: گمشوووووو عمت دختره

من: نچ عمه ندارم ولی یه خاله ی فودلاد زره دارم. مو لای درزش نمیره

سام: بگو به خدا

من: به خدا

سام: بیشعور

امدم جواب بدم که با دیدن شمارهو که بهم زنگ میزد قشنگ حس کردم رنگم پرید یه نگاه به

دور و بر انداختم که دیدم سام و دانیل با نگاه متعجب بهم خیره شدن منم با یه خنده ژیکوند

میخواستم خرسون کنم ولی موفق نبودم. اهههههه این چیکارم داره. با لرز دکمه قطع رو زدم

اووووف این مامان اینا کجا موندن.

امدم غرغر کنم که دوباره گوشی زنگ خورد دوباره مهرزاد بود. عجب غلطی کردم با شماره ی

خودم بهش زنگ زدم. این پسره یه ذره غرور نداره





میزنه یا یا متعجب یا نگران اووووف دیگه نباید بهش بعم دوه یخی باید بگم کوه ولرم. حالا چرا

عصبیه؟ ولی کثافت چقدر با لباس ورزشی خوشیب شده!!!!!!

با آمدن مامان و بابا از فکر و خیال امدم بیرون قرار شد مامان و بابا و من سام دانیل همه با ماشین

بابا بریم فرودگاه.

بعد از این که رسیدیم فرودگاه بلیط ها رو گرفتیم ولی ربع ساعت دیگه پرواز بود.

بالاخره پرواز تهران- شیراز رو اعلام کردن و ما هم رفتیم سوار شدیم ولی از شانس کند من از

شانس گندمن از شانس گندمن من باید پیش اون کوه یخی بشینم سامم که خوش به حالش شده

پیش یه دختر خوشگل که چشمم آبی نشسته من نمیدونم چرا سام با هرکی نشست و درخواست

میکنه چرا چشم رنگیه؟ اهههه

این کوه یخی هم انگار این عذا دارا جلوشو نگاه میکنه ایششششش

منم خوب بلدم حالت کنم. گوشیمو با هنسفری در آوردم و اهنگ جدید تلو با حسین تهی رو

پلی کردم و گذاشتم تو گوشم بعدم چشممو بستم. بچه پروووو. همش میخواد یه جوری منو ضایع

کنه و بگه که من اصلا برایش مهم نیستم. خوب باشه بابا من برات مهم نیستم. فهمیدم. هین جوری

داشتم به اون کوه یخی بد و بیراه میگفتم که چسام سسین شد و دیگه چیزی نفهمیدم

خوابیده بودم که با تکون های اروم یکی هوشیار شدم. مامان که مثل بختک بیدار میکنه باباهم که

با داد بیدار میکنه. سام هم که با لگد می افته به جونم. پس این کیه؟ نههههههههههه امکان نداره

دانیل باشه. چشم باز کردم که دیدم دانیل خونسر د داره تکونم میده بعدشم خونسر د تر

گفت: رسیدیم

من: پس مامانم اینا کجا هستند؟

دانیل: رفتن ساک ها رو گرفتن

من: باشه بریم

دانیل: چقدر همسفر خوبی بودی اصلا نفهمیدم کی رسیدیم

من: آره میدونم من همه ی کارام فوق العاده هس. همه بهم میگن

دانیل: اعتماد به سفت تو حلقم گیر کرد

من: آب بخور میره پایین

دانیل: اوکی

واااااااااااا این دیگه چشه؟ اهههههه به خدا حالتش خوشی نیس. باهم رفتیم پایین مامان بابا و سامم

ساک هارو گرفته بودن و منتظر ما بودند. بعدشم یه تاکسی گرفتیم و راه افتادیم طرف خونه ی

خاله

مامان: بهار مادر اگه رضا چیزی گفت جواب نده

من: اههههه همیشه به من میگید شما به پسر خواهر تو بگو چشاشو درویش کنه که با پاشنه ی

کفش فکشو میارم پایین

سام: اووووووووه تو کی این قدر وحشی شدی؟

من: نمیدونم

مامان: حالا تو بیخیال شو میگی چیکار کنم؟

من: خوب بریم هتل یا خونه ی داداش درسا اینا

مامان: وا بریم خونه ی داداش درسا که یه پسر مجرده؟

من: طاهها هرچی باشه بهتر از رضاس

مامان: جواب خالتو چی بدم؟

من: خوب منو سام بریم؟

مامان: نخیر دختر عیبه





یه دوش گرفتم و لباسمو در آوردم .یه شلوار ورزشی طوسی با یه یه سارافون سفید و طوسی

نازک و خنک البته تا روی زانوم بود و استینشم بلند بود این جور ی راحت تر بودم .موهام

خسک کردم و با کلیس بالا بستم و از حموم امدم بیرون .یعنی هیچی مثل حموم نمیشه قربون

اون که حموم رو درست کرده .

همین جور ی داشتم قربون صدقه ی سازنده ی حموم میشدم که خاله صدام کرد برم شام بخورم

من:الا میام

رفتم تو تاق که گوشیمو بردارم که دیدم دانیل بدون تیشرت رو تخت دراز کشیده واه واه واه واه

واه واه خجالتم نمیکشه.ولی عجب هیگلی داره .

یه دونه زدم پس کلم و یه دونه کوسن های روی کاناپه رو برداشتم براش پرت کردم که یه دفعه

عین چی بلند شد نشست

دانیل:چته روانی؟چرا روتو کردی اون ور؟

من همون جور ی که پشتمو کرده بودم براش.و دستامو جلوی چشم گرفتم بودم گفتم

من:روانی تویی.حیا نداری وقتی تو اتاقی هستی که هم اتاقی داری لخت دراز نکشی؟بی حیا

یه دفعه دانیل یه خنده ی بلند کرد



سام: "الهی بمیرم بین چه جوری واسه زنش غذا میخسه بهار اگه زن این شی قول میدم و ماه

### نشده بشی کیلو

منم که عین چی عصبیانی شده بودم از یه طرف هم خندم گرفته بود نمیدونستم چیکار کنم

و فقط گفتم: رضا هر چی بخوام خودم بر میدارم تو نمیخواد زحمت بکشی

بعدشم یه لگد محکم زدم تو پای سام که آخش در اومد منم بقیه شامم رو تو آرامش خوردم

کلا خوش گذشت رضا زیاد به پر و پام نمی پیچید. ماهم فردا صبحش رفتیم حافظ و سعدی و

کریم خان زند شبم که خسته و گفته گرفتیم خوابیدیم دوباره فرداش از صبح رفتیم پارک جنگی

که خیلی عالی بود و روز بعدش رفتیم بازار وکیل و بازار شاهچراغ البته شاهچراغ همون اول

رفتیم و زیارت کردیم. دوز بعدش هم رفتیم خانه ی زینت المولک و عمارت شاپوری که خیلی

خیلی خوش گذشت تنها چیزی که برام عجیب بود این بود که دانیل دوباره اون ادم سرد و مغرور

و کم حرف، خشک و بی تفاوت بود دیگه اصلا بعد از اون شب نخندید. حتی یه لبخندم نزد. یعنی

مشککش چیه؟؟ کایااش برام میگفت شب اخر بود اونجا بودیم و قرار بود من شام بیزم. شام

میخواستیم پیتزا بیزم ولی پنیرم کم بود واسه همین هم از خونه زدم بیرون. سام و رضا و دانیل که

رفته بودن بیرون. بابا و شوهر خاله هم که طبق معمول شطرنج بازی میکردن و مامان و خاله هم

حرف میزدن. منم هر چی مامان گفت وایسا یکی از پسرا بیاد بعد برو گوش ندادم. ساعت بود



و راه افتادم طرف فروشگاهی که از خاله ادرشو ترصه بودم .زود پنیر پیتزا رو گرفتم و راه  
افتادم بیرون که حالیم شد پسر افتادن دنبالم نگاه ساعت کردم خون تو رگ هام خشک شد

اون هم هی نزدیک تر میشدن و همش با لحن چندشی متلگ میگفتن .یکیش که از همه بیشعور

تر بود امد وگفت: عزیزم نمیگی این موقع شب خطر داره برات

من: برگمشوووووووووو

پسره: وای چه وحشی

بعد با لحن زنونه ای دامه داد: مامانم اینا ترسیدم

و چهارتایی زدن زیر خنده

کوچه خلوت خلوت بود و پرنده پر نمیزد دیگه داشتم سگته میکردم و اشکم در میومد

یکی از اونا دستم رو گرفت وگفت: خوشکله بیا به خدا بد نمیگذره

من: ولم کن عوضی

بعد یکیشون یه چاقو در آورد و همش میومد نزدیک تر .دیگه داشتم اشهدم رو میخوندم. مثل بید

میلیرزیدم همش خدا خدا میکردم اون میومد جلو منم میرفتم عقب هیچی نمیفهمیدم و فقط

حالیم شد صورتم خیس خیه وقتی سرعش رو زیاد درد من پا گذاشتم به فرار. ولی یه دفعه شالم رو کشید و محکم با سر خوردم زمین اونم امد بالای سرم تو عمرم این قدر نترسیده بودم یکی از اون پسرا گفت: زنگ بزنم فرشاد ماشین بیاره

وای ای اینا چی میکنن از بو پسره حالیم شد مشروب خورده ولی مست نیس ولییی خیلی خورده. با دردی که تو شکمم پیچید فهمیدن چاقو رو کرده تو دلم همون جوری چشم سنگین میشد که یکی از پسرا با داد گفت: حامد یه نفر داره میاد بلند شو بریم. ولی همون موقع یکی امد بالا سرم و یه مشت زد به اونی که بالای سرم بود.

ای خدا این که دانیله

لحظه به لحظه دردم بیشتر میشد نکنه به دانیل چاقو بزنن؟ وایییی خدای اگه بلایی سر دانیل من

بیاد؟

از فکر کردنم عصبانی شدم!!! هه.... دانیل من

اون حتی دیگه تو چشم نگاه نمیکنه. از بی محلیاش عصبی میشدم و دلم میگرفت اما نمیتونستم

به خودم دروغ بگم اون برام از یه پسر عمو بیشتره خیلی بیشتره. با صدای داد دانیل به خودم

امدم

تمام بدنم خیس عرق بود چشم سنگین میشد یه نگاه به زمین انداختم قرمز قرمز پر خون. ولی تو

تاریگی خودمم به زور دیدم پس دانیل هنوز ندیده

دانیل: گمشید عوضیا!!!!!!

پسرا یه نگاه بهم انداختن و به سرعت دویدن. من تازه فهمیدم دست دانیل هم خونیه

!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! وای خدا چی شده؟؟؟؟

دانیل: بهار.....ت.....و.....زخم.....ی.....شدی؟؟؟؟؟؟

دیکه نتونستم تحمل کنم و چشمم رو بستم ولی یهو احساس کردم دانیل منو بغل کرد چه قدر

گرمه. زمزمه های دانیل رو میشنیدم ولی هیچی نمیتونستم بگم با لرز میگفت (بهارم چشمتو باز

کن تو هم تنهام نزار خواهش میکنم حتی نتونستم بهت بگم چقدر برام مهمی تر خدا. ازت

خواهش میکنم. همه تا الان ولم کردن ترکم کردن. تو این کارو باهام نکن. بهارم تر خدا. اگه تو بری

منم دنبالت میام)

ولی دیکه چیزی نفهمیدم درد شکمم بدتر شد و صداها نامفهوم و فقط فقط سیاهییی.

\*\*\*\*\*

با سوزش یه چیزی تو دستم چشامو باز کردم که دیدم همه بالای سرم هستن و چشاشون قرمز

قرمز ه معلومه گریه کردن

من: آب

مامان: بیا بخور عزیزم

اب رو که داد خوردم دیدم دانیل خیلی عصبی یه گوشه وایساده یه لبخند براش زدم که تعجب

کرد و اونم یه لبخند زد دیگه داشتم هنگ میکردم اون الان به من لبخند زد؟

استغفرالله چی میبینم! نکنه امام زمان ظهور کرده؟ یا قیامت شده؟ بسم الله الرحمن الرحيم

من: چقدر وقته که اینجام؟

مامان: روزه مادر. خدا خیر بده دانیل رو نجات داد از دست اون حیوونا. خودشم تو رو آورد

بیمارستان. بیچاره دستشم برید.

واقعا من زندگیم رو مدیون دانیل بودم

من: دانیل ممنون. واسه زحمات تنها جبرانی که میتونم بکنم تشکره دانیل: وظیفه بود

جا!!!!!! ان؟ به خدا این یه چیزش شده؟ به جون خودم یه چیزش شده یه چیز خورده تو

سرش!!!!!!

من: ولی بازم مرسی

دو روز به خاطر من بیشتر مویم. اون چاقو که بهم زده بودن یه خراش عمیق بوده که اگه یکم

راست تر بود من الان بهشت زهرا بودم. والا

بلیط گرفتیم و راه افتادیم طرف تهران. حالم زیاد بد نبود. دو روز استراحت مطلق و کامل سر پا

شدم البته کلی فحش از مامان خوردم. میخواستم خودمو واسه کنکور آماده کنم

اخه امروز پنجشنبه هس. و من کلاسام از شنبه شروع میشه و باید درس بخونم.

الانم با درسا میرم که یه کادو واسه دانیل بگیرم اون بر خلاف قیافه ی بی تفاوتش خیلی مهربونه

. یه چیزایی از اون روز نحس یادم میاد. ولی خیلی گنگه انگار دانیل بهم یه چیزای عجیب غریب

میگفت

درسا: هوووووی کجایی؟

من: همینجام علیک سلام

درسا: خوب حالا سلام

من: چته تو؟

درسا: تو از دانیل خوشت میاد؟

من: وایاااااااااااا نه

درسا: ببین به من دروغ نگو

من: چرا همچین فکر میکنی؟

درسا: فکر نمیکنم مطمئنم

من: حالا چی شده از مطمئنی؟

درسا: چون از رفتارات معلومه حداقل من که سال دوستتم

من: خوشم نیمااد ولی بدمم نیمااد انگار برام مهم شده

درسا: عاشقتش شدی

من: برگمشوووووووو

درسا: تو تا الان هیچ پسری رو به غیر سام ادم حساب نمیکردی. حالا این که اون برات مهم شده

یعنی این که دوشش داری

من: نه

درسا: آره



آرایش غلیظ رژلبش قرمززرززرز آتیشی بود چشم که نگاه کردم یاد سریال یوسف پیامبر افتادم

به خدا. وا این کیه؟

دختره ی پرو کنار دانیل نشسته اووووف نگاه چقدرم شله. ایش.

خوب ادم باهوش مجبوری با دانیل رو یه مبل بشینی؟

من: مامان جان مهمون عزیزمون کی هستند؟

مامان: دوس دختر دانیل هستن

جا!!!!!! انم؟ این دوس دختر دانیله؟؟ یعنی چی؟

یعنی دانیل اینو دوس داره؟

هه... من چمه؟

من: خوشبختم. اسمم بهاره

دختره: همچینین. منم مبینا هستم

ایشش نگاه با چه اشوه ای حرف میزنه!!!!!!! حالا من چرا بغض کردم؟ به من چه؟

زود بلند شدم و رو به مامان گفتم: من خوابم میاد شب بخیر



یه لبخند غمگین هم زدم و رو به مینا گفتم: عزیزم ببخسید من خیلی خستم ناراحت که نشدی

مینا با اشوه یه خنده ی کوتاه کردوگفت: نه بابا دانیل جون هست حوصله ام چرا سر بره؟

دیگه کم کم احساسی کردم اشکام داره میریزه سعی کردم لبخند بزنم که بیشتر لبم کج شد من

چم شده؟؟

درسا بیچاره هم که اوضاع رو دید نتونست بمونه و فوری رفت

من تند از پله ها بالا رفتم امدم برم تو اتاق که دیدم در اتاق دانیل بازه اروم اروم رفتم تو اتاقش

عطرش تو اتاق پیچیده بود حالا که فکرشو میکنم میبینم اون تنها کسی بود که منو به خودش

جذب کرد با غرورش با بی تفاوتیش با سردیش با اون پوزخنداش ولی همشون رو دوس داشتم اره

درسا راست میگه

داشتم با خودم حرف میزدم و اشک میریختم طوری شده بود که به هق هق افتاده بودم . صورتم

خیسی از اشک مطمئنم چشم پفه

اون روز کا سام واسه آنید زار میزد درکش نمیگردد ولی حالا.....

اخه چرا خدا جونم؟؟؟؟ مگه من از بقیه دخترا چی کم دارم؟ مگه من از مینا چی کم داشتم؟ مگه

من چمه؟؟؟ واسه چی؟؟ تو سالکی باید دلم بشکنه؟؟؟

زود از تو کیفم گردنبنده رو برداشتم و گذاشتم رو میز و از اتاق امدم بیرون تا خود صبح اشک

ریختم خیلی ناراحت بودم

\*\*\*\*\*

اروم اروم چشمم رو باز کردم ساعت بود دوباره یاد دیشب افتادم و اشک تو چشم جمع شد

ولی زود پاکش کردم و رفتم دوش گرفتم و لباس پوشیدم و رفتم تا نهار بخورم . همه بودن یه

سلام دادم و نشستم هیچی از غذا نفهمیدم ولی خوب سیر شدم. باید مغزم رو با درس مشغول

کنم

من: بابا جونم از فردا میرم آموزشگاه کنگور هم تیره

بابا: به سلامتی

بعد رو به دانیل گفت: پسر میتونی واسه کنگور بهار کمکش کنی؟

دانیل: حتما، البته

والله گفتم الان میگه به من چه؟ اصلا وقتی اون از من فرار نمیکنه من باید فرار کنم عمره

بی خیال شونه انداختم بالا و مشغول خوردن شدم بعدم بلند شدم که برم تو اتاقم دانیل هم تا من

بلند شدم . بلند شد ؟ یکی نمشناختش فک میکرد منتظر من بود منم که میدونم اینجور نیس . از

پله ها بالا رفتم که دانیل گفت : بهار

این اولین بار بود که صدام میزد چه خوشگل

من : بله

دانیل : اون گردبند رو تو خریدی ؟

من : اهوم بابت کاری که کردی

دانیل : ممنون

من : امیدوارم خوشت آمده باشه

دانیل : اره فوق العاده بود

منم بی اختیار گفتم : توهم دوس داری ؟

متعجب گفت : چی ؟

من : چاقو دیگه

دانیل : اها . اره خوب قشنگه

من : خوبه . من دیگه برم میخوام درس بخونم

دانیل : مشکلی داشتی بیا

من:میشه اول بگی چی خوندی و دقیق چند سالتنه من ده دختر عموتم فک کنم از مبینا جون

کمتر میدونم

ایول خوب حرصش دادم.

انگار از اسم مبینا ناراحت شده باشه گفت:خوب من استاد دانشگاهم و امریکا تدریس میکردم اگه

به کسی نگي هم از اول مهر اینجا شروع به تدریس میکنم.وبه نظرت چند سالمه؟

-من:امممممم.....اممممم.....

دانیل:نچ

من:اوووووووخ من همیشه سن ادما رو بیشتر میگم

دانیل:مهم نیسی

من:ولی فسیل شدیا

اینو گفتم و دویدم تو اتاقم از این که باهم حرف زد خوش حال شدم ولی اون دیگه نمیتونه مال

من باشه اون مبینا رو دوس داره منم نمیتونم بین دو نفر عاشق قرار بگیرم ولیییییی دوس دارم

مبینا رو بزخم لئه کنم انتر

واسه این که از فکر بیام بیرون رفتم یه ملافحه رو زمیم پهن کردم و کتابام رو آوردم چیدم و شروع کردم به خوندن و حفظ کردن. همه کتابا رو فک کنم حفظم چون عاشق درس خوندنم. بعد از مرور کتابای دبیرستان رفتم سر بخت کتابایی که گرفته بودم این قدر خوندم که دیگه فک کنم کشنگی بهم فشار آورد و دست کشیدم. یه نگاه به ساعت انداختم قشنگ مخم سوت کشید

ساعت

خوبه

کتابام رو مرتب کردم و رفتم پایین همه نشسته بودن و داشتم چایی میخوردن. و هیچ کس

حواسش به من نبود.

من: بیخخخخخخخ

اینو که گفتم همه متر پریدن هوا و منم غش غش خندیدم

سام: الهی بمیری دختر ذلیلی مرده

من: خفه شو

سام: فلیم افتاد. دختره ی خر

من:تویییییییی

مامان:وای بهار از دست کارای تو اخر من سخته میکنم الهیی بمیرم برای اون مادر مرده ی که

بخواد تو رو بگیره

من:مامان همیشه اینو میگی ومنم در جواب میگم:مکه من گونی سبب زمینیم که بیاد بگیره

بعدشم غلط کرده بعدشم هیچ کی خر نمیشه منو بگیره

سام:با همه خریتت اینو راست میگی

من:برگمشوووووووووو

سام:خفه بمیر

بابا:اذیت دخترم نکید

سام:کاش یکی هم مارو تحویل میگرفت

منم که خر کیف شده بودم پریدم بغل بابا و یه ماچ ابدار کردم و زبونم رو در اوردم

گفتم:زووووووور دلت

بعوشم کلی خندیدم بعد از کلی خنده گفتم

من:باباااااااااا

بابا:جونم؟



**من: یا کانادا یا هیچ جا**

**بابا: دخترم عاقلانه تصمیم بگیر**

**من: بابا من به دختر ازاد بین شما بودم و هستم شما هیچ وقت برم مرز تعین نکردید چون بهم**

**اعتماد داشتید و من خیلی هم خوشحالم و مطمئن باشید دور از شما هم کار بدی انجام نمیدم اونجا**

**فقط فقط برای درس میرم.**

**مامان: اخیه دلیم برات تنگ میشه این خونه بدون تو سوت کوره**

**من: الهی قریونت برم من که هنوز قبول نشدم بعدشم من که رفتم بهت سر میزنم زنگ میزنم چت**

**تصویری میکنم**

**بابا: باشه دخترم**

**نمیدونم چرا از این حرف بابا توشحال نشدم با این حال که رفتن به کانادا برام به ارزش بود با این**

**حال با لبخند مصنوعی گفتم: مرسی**

**و بعدم زود سرم کردم تو گوشیم**

**امروز اولین روزی که دارم میرم آموزشگاه خیلی خوشحالم تو پوست خودم نمیگجم . باخودم فک**







## کلاس یکم به بچه ها حال بدم از بچه های اکیپ

خودمون) نازنین، ساناز، درسا، ترنم، نفس، سارا، شادی، ترلان (بودن که تو دبیرستان آتیش میسوزندیم

ولی من میخواستم سوپرایزشون کنم گفتم درسا چیزی بهشون نگه باااا همشون کلی صمیمی

هستم و از زندگیم خبر دارن ولی چون با درسا از راهنمایی دوست بودم بیشتر پایه ایم .یه

جواری ریس همشون منم ولی قیافه ی او نا یه طرف مال من یه طرف او نا همه بور و چشم رنگی

ولی من چشم انگار شب سیاه خخخخ یه جوارییی وقتی باهاشون میکردم احساس میکنم جلب

توجه میشه درسته از جلب توجه متنفر مممممم ولی بعضی موقع ها خوشم میاد فجیح .

پاشینو پارک کردم ساعت بود و کلاس شروع میشد یه نگاه به آینه انداختم پوهای فرم

زیر مغنه خیلی باحال شده بود یه آدامس انداختم تو دهنم و رفتم طرف کلاس خودم که قبلا

پرسیده بودم از مراقبا.رفتم جلو در کلاس مطمئن خیلی از دیدنم و دلک بازی هام خوشحال

میشن هیچ وقت یادم نمیره روز اخر مثل ابر بهار گریه میکردیم.

خخخخخخ .هشت تا شون دور هم جمع شدن و پشتشون به من بود پسرا هم بدجور نگاشون

میکردن انگار کجنگاو شده بودن بینن چی میکنم .خندم گرفت

اروووم رفتم تو کلاس که همه سرا چرخید طرفم به عیر از اون اسکولا. رفتم پشت سر ترلان و از

اون جایی که میدونستم از قلقک متنفره قلقکش دادم که شکه پرید بالا و گارد گرفت بایدنم

نیشش شل شد ولی انگار عصابی شد بلند شد و با داد گفت: دختره ی روانی نگفتی ماه قیافه ی

نحستو ندیدم دلمون برات تنگ شد؟ها!بی شعوره کره خر از روز اخر مدرسه کدوم گوری بودی

نگفتی دلمون برای دلک بازیت تنگ میشه؟ بعدشم پرید بغلم و محکم بغلم کرد و شروووووع

**کردن گریه کردن**

من: باشه بابا برو کمشو آبلمو شدم

بعدشم شادی زد پش کلم گفت: بهار به خدا اکه الان کسی اینجا نبود همچی میزدم لهت میکردم

**که با کفگیر جمعیت کنن**

بعدشم دختره ی خر زد زیر گریه برخلاف اونا من خندم گرفته بود و گفتم: من قصد ازدواج ندارما

حالا نوبت ترنم بود: بهار خطتو که خاموش کردی من که میدونم با این درسای پدر سوخته در

تماس بودیم تولد سارا هم رفتی ولی ماهمه مسافرت بودیم یعنی خیلی بی احساسی به زنگ نزدی

خدا رو شکر که من خوب تویه مارموز رو میشناسم صبح تا شب تو اینترنت در حال....،،،،، به خدا

ادم نمیشی. بعد دوباره مثل پلنگ بغلم کرد و زد زیر گریه

اووووف دلم گرفت چقدر دوستم داشتن بعد نوبت نازی شد که امد جلو ویکی زد تو سرم و بغلم

کرد و دوباره زد تو سرم و گفت: حیف که دلم برات یه دره سده بود وگرنه به خدا به جون سام

### جونت الان قیمة قیمة ات میگردم

بعدشم ساناز وحشایه پرید رو سرم و موهامو کشید و تند تند جیغ جیغ میکرد: خاک تو سر بی

عاطفه ی خرت کنم یعنی دلم میخواد با چشات زله درست کنم با موهات واسه خودم پالتو ببافم

دختره ی خاک بر سر حالا نوکر خونتو میفرستی منو دست به سر کنه ؟ها؟؟؟؟؟؟؟؟؟ جواب بده بی

شعور؟ مگه من نیومدم خونتون کره خر چرا ناز کردی روز اخیری دعوامون شد دلیل نمیشد که من

باهات قهر کنم میمون بعدم همین جوری موهامو میکشید که من برخلاف تصورش محکم بغلش

کردم و باهام زدیم زیر گریه روز اخر جشن فارغ تحصیلی منو ساناز باهم دعوامون شد ولی من

ساناز خیلی دوس داشتم به خاطر همین خیلی به هم بر خورد

من: دیووونه از دست خیلی ناراحت بودم ببخشید

ساناز همون جوری که اشکاشو پاک میکرد گفت: خیلی بدی بهار منم خندیدم و اشکام رو پاک

کردم که یکی محکم زد تو کمرم سرمو چرخوندم که دیدم نفس دست به سینه وایساده وقتی از

یه چیز عصبانی میشه اینجوری میشه یعنی گاوووم زایید

من عقب عقب رفتم و خوردم با دیوار نفس هم همش میومد جلو که من مثل کودنا میرفتم عقب  
بعدهم مثل منگلا شروع کردم به تند تند حرف زدن: نفس جونم به جون خودت نباشه به جون  
خواهر نداشتم اصلا به جون زنه سام من غلط کردم به خدا دیگه بی خبرتون نمیزارم اگه پیام  
نمیکنم جزو مزاحمین نمیزارم به جون خودم اون دکلته صورتی black دادید جواب میدم شمارو  
که ازت کش رفتم رو میدم اون دامن ترنم رو هم بس میدم به جون خودم دیگه از پشت کسی رو  
نمیترسونم دیگه تو غذای مامان نمک نمیزم. دیگه از میله ها سر نمیخورم دیگه از ادکلن سام  
نمیزنم دیگه پولای بابا رو کش نمیرم باور کن دیگه از کتاب کارتو با مال خودم عوض نمیکنم دیگه  
زنگ خونه ها ونمیزنم فرار نمیکنم دیگه ماشین خانم سنجریان رو پنجر نمیکنم. دیگه عینک  
خانم عزیزی رو مسخره نمیکنم. حتی اعتراف میکنم من از ارتفاع میترسم به اعتراف دیگم این  
که من نمرتو با دادشت گفتم. به جون خودم.....

همین جوری چشمو بسته بودم و ورور میکردم که دیدم دقیقه هس که کلاس ساکته به  
چشامو باز کردم دیگه همه از خنده کبود شدن نفس که وسط کلاس پهن بود  
من: گمشووووو ساعته دارم کل کرم ریزیام رو میگم اون وقت خانوم میخنده  
بعد یهو بلند شد و محکم بغل کرد و با خنده گفت: دیووووونه دلم برات تنگ شده بود بعد منم  
نیشمو باز کردم که کله کلاس ترکید

من: درد زشت نیسی تو حرف های مردمو گوش میدید؟

یه پسره :خدا و کیلی این کارو خودت کردی؟

من: به فوضولش ربط نداره

بعدم روبه بچه ها گفتم بریم بشینیم پسره بدبخت که لبو شد

بعد از این که دخترا فهمیدن همه ی فحش های ناموسی و غیر ناموسی رو دادن دست کشیدن

منم نفس راحت کشیدم.

یه نگاه به ساعت انداختم ساعت بود که در باز شد و من از تعجب میخواستم شاخ در بیارم وای

این اینجا چیکار میکنه؟

یه نگاه به درسا انداختم که دهنش اندازه ی غار علیصدر باز بود خوب حقم داشت.اخه دانیل

اینجا چیکار میکنه؟

دانیل همچین اخم کرده بود که از روز اول حسایییییی وحشی شده بود. اووووووووووف این

دخترا هم نگاش میخوردنش

دانیل: من ستوده هستم. استاد تون و این سه ماه برای امادگیتون با هم هستیم. سر کلاس من حق

شوخی ندارید و اگه ساعت از گذشت و نیومدید اجاره ی ورود ندارید پایان هر دوره و

تدیدریس ازتون آزمون میگیرم و نمره از کمتر یعنی اخراج. شوخی هم ندارم. تمام. و حالا

خودتون رو معرفی کنید. او ههههههه حالا من فامیلیم رو چیکار کنم. ا ههههههه

این دختر ا هم که با اشوه خرکی میخواسن چراغ سبز نشون بدن.

نوبت منم که رسید بلند شدم و گفتم: بهار ستود.....

امدم فامیلیم رو بگم که دانیل کره خر پرید وسط حرفم و گفت: بهار شوخیت گرفته؟ من که

میشناسمت

یهو همه سرا چرخید طرفم و با تعجب نگاه میکردن ا هههه خوب نمیشد نگاه من دختر عموش

هستم؟

دانیل: بهار خانم دختر عموم هستن.

بعد دوباره هم نگاه چرخید طرفم اووووووووف

دانیل: ولی من تو درس برادر خودمم نمیشناسم الان هم بهتون گفتم که اگه بعدا فهمیدید نکید

چرا استاد نکفت مگه ترسی داشت؟ متوجه شدید؟



بعدشم همه یک صدا کمن به استاد

دانیل هم خیلی خشک شروع کردن به درس دادن ولی خدایی خوب درس میداد. منم که سر تا پا

گوش کلاس که تموم شد همه داشتن وسایلشون رو جمع میکردن که دانیل بلند گفت: بهار بیا

میرسونمت

وای!!!!!!!!!!!! ای خدا این چشه؟ به نگاه دور و برم کردم که یکی از پسرا به شماره گرفته طرفم منم بی

اعتنا بهش یه پوز خند زدم و رفتم طرف دانیل

من: میگم راستش میخوام با بچه ها کافی شاپ

دانیل: با همون دوستای مثل خودت؟

من: اره مگه دوستانم چشونه؟

دانیل: هیچی عصبی نشو. خدا حافظ ما رفتیم

من: برو گمشو بیرخت

دانیل: عمته

وای!!!! این کی زبون باز کرد؟

منم یه زبون برایش در اوردم که اندازه ی فرش قرمز هالیوود بود.

بچه پرووووووووو.مثلا دوس دختر دارهااااااااااا. بعدهم با دختر کلییییی مسخره بازی در آوردیم

وبه ملت خندیدم .بعدشم رفتم خونه.و یک راست رفتم طرف اتاقم که یه صدایی از جلوی در

شنیدم که دانیل داشت با تلفن حرف میزد

دانیل:نه.....اره.....وای مبینا بس کن.....اره.....دقیقا..... خستم کردی..... اخه این که بگم

دوست دارم خیلی واجبه؟.....اه.....، بس کن دیگه.....

بعدم یهو در باز شد من افتادم تو از ترس چشمامو بستم تا نبینم چه جوری میخورم زمین که یهو

دیدم تو بغل دانیلم و یکی ندونه فک میکنه داریم کار خاک بر سری میکنیم

من:.....اممم.....هوممم..... چیزه امدم بگم...اممممم.....خوب راستش....هوممم.....در باز بود بعد

صدا میومد بعدش من.....چیزه

دانیل:امدی فالکوش وایسادی

من:اره.....یعنی نه.....چیزه....خداحافظ...

امدم برم که تازه دیدم چه جوری تو بغلشم و نفساش میخوره تو گردنم.خجالت کشیدم برای

اولین بار میخواستم بلندشم که انگار دلش نمیومد ولم کنه.انگار اونم دوس داشت.عطرش داشت

دیونه ام میکرد صورتش داش نزدیک و نزدیک تر میشد که من با فکر کردن با این که فقط یه

هوسم و اون مبینا رو دوس داره زود بلند شدم و اونم با بامیبی بلند شد و منم تند دویدم تو اتاق

.چه قدر اغوشش رو دوس داشتم.ولی نمیخواستم بازیچه باشم به هیچ عنوان.

اهههه من چم شده؟دارم دیونه میشم اخه چرا من باید این قدر اذیت بشم؟

بی حال افتادم رو تخت و به دانیل فک کردم.وقعا چی شد که من اینجوری عاشقش شدم؟واقعا

واسه چی؟چی؟این قدر چی چی کردم که ساعت از خواب بیدارم شدم امروز کلاسم تا ساعت

بود و تا با بچه ها از روزای قدیم یاد کردیم شد

اههههه دوباره یاد اون صحنه که تو بغل دانیل بودم افتادم واسه چی من این قدر ازش خوشم میاد

با این حال چیزی ازش ندیدم؟

همیشه مغرور و سرد

بلند شدم و رفتم یه دوش جانانه گرفتم و موهامو خرگوشی بستم خو اینجوری با نمک میشم.یه

رژلب پر رنگگ صورتی زدم با یه شلوار که با پیراهنش یک سره بود اینگار تعمیرکارا ولی من

خیلی دوشی داشتم روشم عکس اسکلت بود که خیلی بامزه بود.امدم از اتاق برم بیرون که در به

طرز وحشتناکی باز شد و سام و دانیل و آنید آمدن تو!!!!

آنیییییییید؟ اچه اینجا چیکار میکنه؟ مگه با داداش بهم زده بود؟ گیج زل زده بودم بهشون که  
انید امد جلو و گفت: سام تو به خاطر این دختره منو پس زدی؟ واسه ی این دختر بچه که هنوز  
موهاشو خرگوشی مبینده و از این لباسا میپوشه؟ تو واسه این دختره ی داغون که سگ محلسی  
نمیزاره منو نخواستی فقط به خاطر این که باعث شده بود سرش داد برنی و دستش کبود شه؟ تو

### واسه این دختره ی هرز

میدونستم میخواد چی بگم اشک از چشمام میومد منم میتونستم جوابشو بدم ولی میدونستم اگه  
سام دوش داشته باشه و من چیزی بگم دل خور میشه. چه راحت بهم ننگ میزنه آنید امد دادامه  
ی حرفشو بگه که دانیل یکی محکم خوابوند زیر گوشش که تلو تلو خورد و فتاد رو زمین سام هم  
خیلی خونسرد بهش یه پوز خند زد و گفت: از اون روزی که وجودت باعث شد سر ابجیم داد بز نمم  
برام تموم شدی تا الانم فقط به حرمت اون موقع چیزی نمیگفتم ولی حالا با این حرفت خودت  
قبرتو کندی زود از بهار معذرت خواهی کن وگرنه بابات چیزایی میفهمه که به نعتت نیس اوکی؟  
آنید یهو سیخ شد و بلند شد و با نفرت نگام کرد و گفت: بیخشید و رفت یعنی این قدر از باباش

### میتراسه یعنی چیکار کرده؟

منم سر مو انداختم پایین و گفتم بیخشید تقصیر من بود که یهو دانیل و سام پقی زدن زیر خنده  
همچین میخندیدن گفتم الان چیلشون پاره میشه. این اولین باری بود که دانیل خندید و جلوشو

نگرفت که نخنده منم گیج بهشون نگاه کردم که دوباره زدن زیر خنده سام در حالیکه اشکاش رو

که در اثر خنده آمده بود پایی رو پاک میکرد گفت: بهاری ابجی اصلا خجالت نکش و معذرت

خواهی نکن چون اصلا بهت نمیاد بعد دوباره زد زیر خنده دانیلم در حالی که دلشو گرفته بود

گفت: موافقم

من: گمشید جمع کنید جو لو پلاستونو . میخوام درس بخونم به استاده اخمو دارم فردا پاچه میگیره

دانیل: پرووووو که من اخمو ام؟

من: راستی تو چه جوری امدی تو آموزشگاه؟

دانیل: ازم دعوت کردن

من: وای ماما اینا

دانیل: دیگه دیگه

بعدم بلند شدن رفتن. خیلی برام عجیب بود. از روز اول تا حالا زمین تا آسمون فرق کرده :-]

ولی وقتی انید رو به خاطر من زد دوس داشتم برم بگیرم بغلم بیچونم. هی که روم همیشه

رفتم نشستم پای درسام. خوندم و خوندم که از تشنگی رفتم پایین حتی واسه شامم صدام

کردن نرفتم ساعت بود خوب هم دارن. شاید خستن

رفتم پایین و یه لیوان اب خوردم وامدم برم تو اتاقم بخوابم که این دانیل فردا کلاس راه نمیده که

یه صدای عجیب از تو اتاق دانیل میومد انگار صدای گیتار چون خونه خیلی گنده بود و سه طبقه

بود با یا تا اتاق باید میرفتی در اتاق رو بغل کنی. تا بفهمی اون تو چه خبره. گوشیمو

چسبوندم به در ولی از صدایی که شنیدم شاخم در اومد. داشت گریه میکرد اونم کی دانیل

؟؟؟؟ بی ملاحظه پریدم تو روبروش نشستم اونم که حساب شکه شده بود متر پرید تو هوا ولی

وقتی دید من دیدم گریه میکنه امد داد بزنه که اروم گفتم: اگه قصه هاتو تعریف کنی از ناراحتی

کم میکنه میدونم به قیافم نمیخوره ولی من راز دار خوبیم قول میدم اگه حرقاتو بزنی از این اتاق

بیرون نره من قسم میخورم. نظرت چیه؟ یکم خیره نگام کرد و گفت: سالم بود که تو دانشگاه

شروع به کار کردم یا کلاس رو جهشی خوندم چون هوشم خوب بود. و هم خودم تلاش

میکردم. اون موقع دانشجویام ترم اولی بودن یه دختر بینشون بود ساکت و خیلی خوشگل

چشای ابی و بور با موهای بلوند. اسمش استفانی بود کم کم عاشقش شدم و فهمیدم اونم نسبت

بهم بی میل نیس ولی یه روز نحس که اون دچتر سوءنفاهم شد عصبی باهم قهر کرد و رفت ولی

دیگه برنگشت استفانی تصادف کرد و مرد. بعد از اون دیگه بچندیدم تا این که مامانم راضیم کرد  
بیام ایران و تو این قدر دلقک بازی در آوردی که من دیگه استفانی رو فراموش کردم یعنی عادت

کردم به نبودش ولان دوباره عاشق شدم

قلبم تیر کشید من نه تو زندگی گذشتی نقشی داشتم نه تو ایندش قلبم شکست

من: متاسفم

دانیل همین طور که اشک میریخت خیلی بد بود. اصلا نمیتونم تحمل کنم یه مرد جلوم گریه کنه

یه دقیقه گریه کرد و بعد اشکاشو پاک کرد و گفت: خیلی دوش داشتم بعد از اون تا خودکشی

ناموفق داشتم افسرده شدم خیلی روزایی بدی بود من استفانیمو از دست دادم

دانیل: حالا هم حق میدی که گوه یخی باشم؟

یه لحظه از خجالت سرخ شدم. من چمه چرا اینجوری میشم؟

من: به خدا نمودونستم این قدر اذیت شدی

دانیل: ظاهر ادما غلط اندازه دیگه نمیخوام عاشق شم که بدش زجر یکشم با مبینا بهم زدم

. نمیخوام به کسی وابسته شم. البته به دختری مثل مبینا هم هیچ وقت وابسته نمیشم

من: دوشی نداشتی؟

دانیل: نخوام داشتم داشته باشم







وپریدیم تو ماشین تو راه این قدر به این بشر فحشو داده و بعین کردم که آخر خودم دلم بداش

سوخت زود پریدم بالا و مثل چی خودمو رسوندم به کلاس و محکم رفتم تو که همه با دهن باز

نگام میگردن یه لبخند ژکوند زدم که دانیل از خدا بی خبر گفت: الان ساعت چنده؟

من: راستش استاد به خدا من خواب موندم

دیشب به خود کتافتش داشتم دلداری میداد ۱۱۱۱ کتافت

دانیل: بله اگه دیشب به جای صبح و میخواییدی اینجوری نمیشد حالا بفرمایید بیرون فقط

کلاس مهمتره

من: بله استاد

امدم برم که گفت: حالا چرا با لباس مدرسه امدی

من: چون لباس دم دست نبود

اینو که گفتم کلاس رفت هوا. همه ی بچه ها زدن زیر خنده

من: رو اب بخندید

دانیل: بله بفرمایید بیرون دیکه. شما هم دیکه نخندید

ومنو خیلی باادب و محترمانه از کلاس شوت کرد بیرون.

یه ایش گفتم و رفتم تو حیاط. تا ساعت کلاس بود و بعدش کلاس بعدی. همین جوری داشتم با

پام به خاک ضربه میزد که یکی او مد نشست کنارم. محسب بزاشتم که روش کم شه ولی اقا خیلی

پرو تشریف داشت.

پسره: اسمت بهاره؟

صداش خیلی آشنا بود سرمو بردم بالا که دیدم یکی از پسره های کلاسه

من: شما میخواید برام شناسنامه صادر کنید که اسممو مپرسید

پسره: نه فقط کنجاوم

من که انتظار داشتم یه جواب دندون گرد بده ولی خیلی محترم جواب داد خجالت کشیدم همون

موقع هم کلاس اون دانیل بیشعور تموم شد و بچه ها آمدن پایین روبه پسره گفتم: اهوم بهارم تو

چی؟ پسره که معول بود تعجب کرده ولی زود خودشو جمع کرد و گفت: شهابم

من: خوشبختم

شهاب: چند سائته؟

من: ولی خوب به همه میگم اخه ماه دیگه میرم تو دیگه

شهاب: منم سالمه یه سوال؟

من: بگو

شهاب: همیشه دوست معمولی باشیم

من: خب.....باشه

شهاب: مرسی راستی یه سوال دیگه اون چند تا دختر که دیروز تا امدی رفتی طرفش و بعدش

بغلت کردن همه گریه کردید دوست بودید

من: پ ن پ همشون خواهرشوهرام بودن به جون دانیل

شهاب: دانیل کیه؟

من: همین استاد ه که منو پرت کرد بیرون

شهاب: برام جالب بود دختر عموش رو هم راه نداد

من: من که مطمئن بودم

شهاب: همیشه یکم ارزش بگی

من: اگه قول بدی به کسی نگی. اوکی

شهاب: نه به جون خودم به احدناسی نمیگم

من: باشه بابا

من: والا خودم همین چند وقت پیش دیدمش . از امریکا آمده به خدا خودمم دیگه چیزی نمیدونم

شهاب: اووووووووه من گفتم با هم خیلی صمیمی هستید

من: خیلی سرعمر

شهاب: ولی میدونی چیه فک کنم ازت خوشش میاد

من: من!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

شهاب: اره بابا خودم حالیم شد داداشمون غلط نکنم دلش بیشت گیره

من: از کجا؟؟؟ واقعا؟؟؟؟ بگووو

شهاب: غش غش خندید و گفت: الان دیگه مطمئن شدم که غضبه یه طرفه نیسی

من: گمشوووووووونه اول بگو بعد گمشو

شهاب: باشه بابا بی تربیت. ببین یک ، من از نگاه به یه مرد میفهمم که چه احساسی داره . دو ، این

که دیروز تا آمد سرشو چرخوند تا یکی رو پیدا کنه بعد تا تو رو دید دیگه اروم گرفت همون موقع

فهمیدم خبریه چون تو هم هنگ بودی و به نگاه به دوستت که فک کنم اسمش درسا بود انداختی

سه ، به یکی از دوستانم گفتم بهت شماره بده ببینم استادمون چیکار میکنه وقتی دید پسره داره

بهت نخ میده اول قرمز شد بعد داد زد بیا خودم میرسونمت و امروز صبحم که امد دید نیستی یهو

همه ی انرژی من مختل شد و دیگه من مطمئن مطمئن شدم

من که تو دلم کارخونه ی قندسازی راه اندخته بودن نیشم شل شد

شهاب: ببند پشه نره توش

من: مطمئنی داداش؟

شهاب: اره ابجی من تو درس عقب افتاده باشم تو این چیزا استادم.

من: موفق بشی به یه جایی میرسی من بهت امید دارم . ولی ازت خواهش میکنم اینو به کسی نگو

لطفا

شهاب: باشه خواهر من

بعدم با شهاب غش غش زدیم زیر خنده

شهاب خیلی پسر خوبی بود. قیافشم خوب بود هیکی بود ولی اصلا به پای دانیل نمیرسید چشاشم

ابی و سبز بود . دماغ معمولی و لبای کوچیک و ساده . تنها مشککش تیز بودن زیادش بود که باید یه

غلطی میکردم .

بعد از کلی ور ور کردن دوتایی رفتیم تو کلاس هنوز دقیقه به شروع کلاس بعدی بود ولی این

دانیل رو صندلیش نشسته بود و سرس بین چندین برگه.

بعد یهو سرشو آورد بالا و تا منو با شهاب دید نیشم شل شد ولی زود جمعش کردم و نشستم سرم

جام کنار صندلی درسا.

اون بیسوارا هم دیدن من با شهاب نیومدن طرفمون که مثلا اذیت نشیم حالا نمیدونن داشتیم

غیبت میکردیم همون جووری تو فکر و خیال بودم که یهو کوه جونم صدام کرد منم خیلی سرد

رفتم طرفش و گفتم: بله استاد؟

دانیل: ازم ناراحت شدی؟

من: نه استاد

دانیل: میشه استاد استاد نکنی؟

من: نخیر استاد

اونم که معلوم بود از درد خنده کبود شده و داره به رور خودشو کنترل میکنه که نزنه زیر خنده

منم گفتم: راحت باشید ببخندید استاد

دانیل یهو پقی زد زیر خنده که بچه هایی که تو کلاس بودن با تعجب نگاه کردن

دانیل:اگه از امروز تا روز کنکور هر روز بهت کمک دم و به معذرت خواهیم کنم آشتی میکنی

من که از به طرف از حرف های شهاب خر کیف بودم از به طرفم خیلییییی هوشحال بودم که کوه

یخی داره اب میشه .سرمو بالا پایین کردم عین خلا.

سرم و بالا که گرفتم دیدم با اون دوتا چشمای خوشگه دختر کشی زل زده بهم و منتظر جوابه از

من.منم خیلی شیک به لبخند دندون نما زدم و اروم سرم و بردم کنار گوشش گفتم بعلههه باعث

افتخارمه بهم درس بدید دانیل هم به چشمک زده و گفت برو اتیش پاره....

از فردا اون روز دانیل خیلی بهم توجه میکرد ولی من به چیزی خیلی از ارم میداد اونم دانیل کیو

دوستداشت داشتیم فکر میکردم که یهو دیدم در اتاق باز شده و مامان اومد گفت چند بار باید

صدات بزنی برا شام مهدیه خانوم خودشو کشت پاشو دختر پاشو شدی انگار اسکلت بدو بدو منم

پاشدم گفتم وایسا لباسام عوض کنم رفتم سمت کمد که دیدم مامانم همونجور وایساده بود نکام

میکرد گفتم مامان خوشگلم دوسداری بری بیرون مامانم خیلی شیک گفت نه میخوام همینجا

باشینم نشست منم که از رو نرفتم لباسام و در اوردم فقط با لباس زیر بودم که مامانم گفت

جوووون هیکل و برم تصمیم گرفتم یکی دیگه هم بزام گفتم وایا مامان گفت کوفت نگا چی زاییدم

ایول به خودم بعدم دوتایی خندیدم و بعد مامانم گفت اون تاپ دامنو بیوشیااا ارایش هم بکن



منم زود لباسام عوض کردم ارایش ملایم کردم که خوشگل شدم رفتیم پایین که تازه متوجه شدم  
خونه تغییر کرده و همه جا شمع و گل و این چیزاست بعد نکا مامان کردم دیدم یه تاپ دکلمه با  
شلوارک پوشیده ارایش هم نه غلیظ نه ملایم ولی خیلی خوشگل شده بود گفتم اووووف مامان  
چه کردی خبریه؟؟ یهو دیدم صدای بابا میاد یه کت و شلوار خوش دوخت خوشگل با یه دسته گل  
رز قرمز که مامان عاشقشه وایساده پایین پله ها بعد سام اومد مثله همیشه خوشتیپ بعد هم  
پشت سرش دانیل اومد اونم لباساش با من ست بود من تاپ سفید با دامن مشکی اون هم پیراهن  
سفید و شلوار مشکی یهو نگاهمون توهم گره خورد که دانیل یه چشمک زد لباسم غنچه کرد  
بوس فرستاد من که دیگه از تعجب تا شاخ بالا سرم بود به بقیه نکا کردم دیدم مامان بابا که مثله  
همیشه عشق در چشمشونه بهم نکا میکنن فقط داداش بیچارم کسبو نداشت که با صدای بلند و  
لحن شیطون گفت خدایا یه دوسدختری هم به ما بده که شلیک خنده رفت هوا همه اومدیم پایین  
که دیدیم دانیل از بیرون با به کیک بزرگ که عکس مامان بابا روش بود اومد مامان انقدر  
خوشحال شد که پرید دانیل و بوسه بارون کرد بعد دانیل گفت این از طرف منو بهار و سام هست  
من دیگه دهنم متر باز بود که مامان اومد بغلم کرد و گفت قربون دختر خوشگلم سام و هم بغل  
کرد و گفت پسرم تاج سرمی بابا هم همونو بغل کرد تازه دو هزاری منو سام افتاده بود که امروز

سالگرد ازدواج مامان باباست.

منو سام از دانیل تشکر کردیم و بوسیدیمش (البته فقط سام بوشی کرد) (و گفتیم اگه اون کیک

سفارش نمیداد ما ضایع میشدیم اخیه از سالگیم قرار شد منو سام بولامون جمع میکردیم و برا

مامان بابا میگرفتیم

مامان بابا کیک و بریدن و ما هم اهنگ گذاشتیم نفری اومدیم وسط انقدر رقصیدیم که خسته

شدیم مامان به مهدیه خانوم گفت شام و بیاره شام هم که من عاشق این غذا بودم مممم پاشوم

مهدیه خانوم و ببوسم که اینو درست کرده که سام گفت شام امشب و دانیل درست کرده من

چشام از حدقه زده بود بیرون مگه دانیل بلد بود؟؟؟

هممون ازش تشکر کردیم اخیه ته چین مرغ درست کرده بوو ایوووول به عشقش با یاد اون حرفش

ناراحت شدم و یکم قیافم بهم ریخت که دانیل کنارم نشسته بود گفت بهار جون چته چی

شد!!! منو میگی شاخ در اوردم با حرف عزیزمش ناراحتیم و فراموش کردم و گفتم هیچی

اون شب هم تموم شد و هرکی رفت طرف اتاقش از فردای اون روز کارم شده بود درس خواب

ورس خواب دانیل هم کلی کمکم میکرد اما یه روز تو دانشگاه با شهاب حرف میزدم شهاب داشت

واسم میگف که عاشق یه دختر شده دختره محلش نمیزاره .....ازش پرسیدم کی؟در کمال نا

باوری گفت:

درسا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

همون موقع دانیل رد شد رگای گردنش باد کرده بود و گفت بهار پاشو بیا اونجا کارت دارم منم تا

دیدمش گفتم بگو غریبه اینجا نیسی که یهو شهاب گفت بهار عزیزم من بعدا باهات حرف میزنم

گفت باشه و بهش دست دادم رفت.برگشتم دانیل و بینم دستاشو مشت کرده بود و به رفتنه

شهاب نگاه میکرد گفتم بگو یهو گفت تو شهاب و دوسداری من هم هول شدم گفت چی؟؟یهو

گفت بیخیال خودم جوابم و گرفتم و رفت

.....من موندم و هزارتا علامت سوال توذهنم

از فردای اون روز دانیل تبدیل شد به یه کوه یخی بد اخلاق سر کلاس فریاد میکشید یه بار شهاب

داشت پای تابلو یه چیزی رو میگفت که درست بود اما دانیل با فریاد گفت چندبار باید توضیح

بدم من شاگرد تنبل نمبخوام اخراجیییی

شهاب هم که دیگه واقعا خونسرد بود کیفشو برانستو رفت بیرون بعد منو صدا زد من هم روش

شهاب و رفتم اما سر منم داد کشید دیگه برام سخت بود نمیتونستم بینم به دخترای دیگه میکه

این روش درسته اما سر من داد بزنه با حق هق کیغم و برداشتم و از کلاس زدم بیرون که شهاب

گفت بهار بهار هرچی صدام زده جواب ندادم دانیل اومد دنبال من با فریاد اسممو صدا میزد جوابش

ندادم و رفتم طرف ماشین و روشنش کردم و رفتم طرف تپه پاتوق منو درسا بود اونقدر اشک

ریختم تا دیگه جون برام نمونده بود نگاه اطراف کردم تاریک تاریک یه نگاه ساعت کردم مخم

سووت کشید ساعت شب بودگوشیم و نگاه کردم تا میس کال و تا پیام برام اومده بود

گوشیرو خاموش کردم و رفتم طرف ماشین تصمیم گرفتم من از دانیل بدتر بشم و همونجا قلبمو

از سنگ کروم و رفتم وارد خونه شدم دیدم همه نشستن مامان هم از حال رفته تا رفتم همه

اومدن جلوم که دیدم چشمای دانیل هم سرخ شده پوز خند زدم و رفتم تو اتاقم به مهدبه خانوم

گفتم فردا بیدارم نکنه و نزاره کسی بیاد تو اتاق از دانیل شدم بدتر سنگ تر خودش هم حتی

تعجب کرده بود

اخیش راحت شدم ازین کنکور با اینکه درس و دوسدارم اما دیگه از کلاسای دانیل خوشم نمیومد

بعد ازون که تصمیم گرفتم مثله خودش کوه یخی باشم خیلی خوب بود هرچقدر میخواست بهم

نزدیک بشه نمیتونست تا اومدم بیرون چشمم به بی ام و سام افتاد خوشحال رفتم سمتش عینک

افتابیشو زد بالا و گفت خانوم پول خورد ندارما ۱۱۱۱ منم خندیدم و گفتم برو پول خورد و بده عمت

اونم خندید سوار شدیم و سام پیشنهاد داد بریم خونه اسراحت کنیم بعد ساعت بیایم بیرونو  
همه جا بگردیم تو ماشین داشتیم با لحن بچگونه از کنکور میگفتم که چقدر راحت بوده که سام  
لبخند زد و لپمو بوسید گفت ابجی کوچیکه گفتم جونه دلتم گفت یه موضوع هست ناراحتی منم  
گفتم چی کلی من من کرد و هی نکام میگردد خیلی قیافش ناراحت بود گفتم بگو دیگه جون به لب  
شده کسی چیزیش شده گفت دانیل بیماری قلبی داره تا این حرفو زد چشمام گرد شد یعنی چی

خدای من؟؟ دانیل؟؟!!

نه نه؟؟ مگه میشه

چجوری؟؟

یهو سام منو گرفت تو بغلم و گفت گریه نکن عزیزدلتم

تو دلتم گفتم کی گریه کرد که یهو دست کشید تو صورتتم خودمم دستمو بردم تو صورتتم دیدم

خیسه همون موقع تو دلتم یه صدایی اومد دوستداشتتم فریاد بزنی خداااا چرا دانیل من چراااا آخه

شروع کردم به هق هق کردن بعد ساعت رفتیم خونه قبلش از سام پرسیدم خودش میدونه

سرشو به صورت نه در آورد



هم سام اومد داخل و سلام کرد و با حالت پکر رفت نو اناجی هرچقدر گفتیم چی شد جواب

نمیداد

روز بعد:

بعد اون اتفاق دیگه شده بودم بهار ساخته منی که همیشه ارایش باید رو صورتم بود دیگه حوصله

خودمم نداشتم موهام شلخته پلخته مامان و باباهم از من بهتر نبودن قرار بود هفته ی دیگه عمل

بشه دیگه نمیدونستم داره زندگی چجور میگذره درسا برام رفته بود تو نت دیده بود پرستاری

رشت اوردم راه دور غربت درساهم با من اورده بود مامان بابا گفتن باید بری منم گفته بودم باشه

میرم

روز عمل:

یه سر رفتیم پیشی دانیل اما رفتارم سرد سرد دانیل بهم گفت احتمال بهبودیم چقدره منجنم گفتیم

مردنت زنده بودنت

اونم جدی گرفتیم اشک تو چشاش جمع شد همون موقع بردنش...

هفته بعد

دانیل کاملاً خوب شده بود تو این سه هفته مهدیه حاجوم بیچاره شده بود کلفت این اقا منم

بجورایی فراموشی کرده یوادم اما رفتارم سرد بود

امروز روز رفتنم بود از صبح درسا ذلیل شده افتاده بچونم و میگه لباسای خوشگلنو بیار منم

گفتم اوکی.... رفتیم فرودگاه همه خانواده هم اومده بودن همرو بوسیدم و بغل کردم تو بغل مامان

بابا و سام هم کیلو اب غوره گرفتیم آخر سوار هواپیما شدم پیش به سوی رشتتتتت درسا از

همون اول عکس سلفی گرفت تا آخر این مهمانداررو ذله کردیم بس کنه هی اینو اونو خواستیم

اونجا بابا سفارش داده بود یه مازراتی قرمز برام بیان که راحت باشم ولی هیچی عروسک خودم

نمیشه موقع اومدنم کلی بوسیدمش

رفتیم و از آقای هاشمی دوست بابام گرفتیم ماشینو آقای هاشمی گفت خونه برامون رهن کرده

برای این سالمون ماهم گفتیم کجاست اون گفت بیاید نشونتون میدم رفتیممم تا رسیدیم به یه

محلّه همش امارتمان بود رفتیم آقای هاشمی جلوی یه اپارتمان شیک طبقه نگه داشت

اسانسورش ازون شیشه ای ها بود که درسا میترسید درسا تا دید رنگش شد گج گفتم بپر بریم

....وارد اپارتمان شدیم که یه پیرمرد گفت خوش اومدید خانوم. سوار اسانسور که شدیم درسا

دست منو گرفه بود با ناخونش میزد تو دستم و نفرینم میکرد منم مرده بودم از خنده) از وقتی

سوار هواپیما شدم سده بودم بهار سابق (واحد ما یه خونه ی خوابه ی متری بود ما طبقه ی



مینشستیم جلوی خونه ی ما یه خونه دانشجویی حوابه دیگه بود که تا پسر توش بودن

بگذریم....

رفتیم توی خونه که آقای هاشمی کلیدارو به من داد و خدافظی کرد....من اتاق بزرگتر و انتخاب

کردم درسا هم اتاق متوسطه و اون یکی رو هم گذاشتیم اتاقی که درس بخونیم پر از کتاب رفتیم و

اتاق یه اتاق رنگ سفید و نیلی من عاشق این رنگ هام یه تخت دو نفره با روتختی نیلی یه کمد

سعید رنگ که با نیلی روش طراحی شده بود و عسلی و یه حمام دستشویی و.... اتاقم بزرگ بود

لباسام و توی کمد چیدم کفش هام یه جا کیف ها یه جا لاک و عطر و لوازم آرایشو هم تو یه کمد

دیگه که مخصوص اینا بود گذاشتم لباسام و با یه شلوارک و تاپ عوض کردم رفتیم پایین باید به

فکره شام باشیم دیدم درسا هم مٹ من پوشیده باهم خندیدینو رفتیم ماکارانی درست کردیم و

خوردیم خوبه بابا خونه ی مبله برامون گرفت بقیه وسایلو هم داد دویتاش گذاشتن تو اشپزخونه

همه چی بود خوب همه جای خونه رو سرک کشیدیم و رفتیم اتاق درس اونجا هم کتابمونو مرتب

کردیم و زدیم قدش نکا به ساعت کردم : بود یهو گفتم درسا!!! درسا هم گیج خواب گفت چته

چی شده گفتم یکی به یادمه....اونم که منظورمو فهمید گفت دیوونه باشو گمشو بریم کپمونو

بزاریم فردا بریم ثبت نام منم گفتم بابا کارامونو انجام دده ما یه هفته زودتر اومدیم که با رشت  
اشنا باشیم اونم گفت حالا بریم بخوابیم گفتم باشه رفتیم خوابیدیم .صبح چشمامو باز کردم دیدم  
یه پروانه روی بالشتمه اخیییی دلم برای حیوونام تنگید وایییی از دسته اون دانیل بشعود بگو با  
من دعوا داره چرا حیوونامو ازاد کردی چقدر اون روز عصبلنی بودم حتی بشقاب و تو دستش  
خورد کردم پروانه رو برداشتمو رفتم تو بالکن ازادش کردم پاشدم رفتم پایین اخه خونه اونجوری  
بود که پله میخورد میرفت بالا تا به تا اتاقا برسی اون اتاق درس هم طبقه پایین بود نکا به  
پذیرایی کردم دست مبل سلطنتی یه دست کاناپه که رنگای پذیرایی مشکی بنفش بود خیلی  
شیک .موهامو شونه کردم و بالا سرم بستم یه تاپ نیم تنه با دامن کوتاه لی پوشیدم و ناهار رو  
نوع دست :-D) حاضر کردم دیدم درسا هم اومد باهم دست دادیم همون) باسانمونو زدیم بهم

#### دادنمونه

#### هفته بعد

با صدای اشرلی پاشدم و صورتم و شستم و رفتم دوش رفتم دوساعت دیکه دانشگاه داشتم  
میکن یه استاد معروف واسمون میاد که خیلی هم جوونه اینارو همین بچه ها گفتن اخه امروز  
دانشگاه رفتیم یه کلاس برگزار شد یه مانتوی سورمه ای خوشمیل یه شلوار سورمه ای لوله تفنگی  
موهامم یه ور زیر مقنعه سورمه زدم با رژ اجری رنگ کفشای سورمه ایم با کیفم و برداشتم رفتم

پایین صبحونه یک شیر کاکایو خوردم عاشق کاکایو و بواسنم صدای درسا زدم اومد سویچ و

برداشتیم و رفتم تو راه انقدر خندیدیم به بچه های دانشگاه مسخرشون میکردیم (ولی خدایی

خوشگلشون منو یه پسر دیگه بودیم) رفتیم وارد کلاس که شدیم همه سرا برگشت سمت ما یهو

دیدم ناهید دوستمون اومد گفت دلیل شده ها شماهم اینجایی سه تایی همدیگرو بغل کردیمو

اظهار خوشحالی ولی من غرورمو حفظ کردم زیاد سبک بازی در نیاوردم

رفتیم ردیف اخر نشستیم یهو یه پسر جوون در زد و اومد وایی خدای من باورم نمیشه چرایی

اون؟؟؟

یعنی چی اون استاد... نهههه چرایی به من نگفت نامرد بزار یه بلایی سرت دربیارم

ای خدایی دیگه نمبتونم تحمل کنم

اون استاد کسی نبود جز.....

مهرزاد.

خیلی شیک یه لبخند دندون نما زد به من زد و شروع کرد معرفی کردن خودش مهرزاد خالقی

هستم استاد این ترمتون سالمه و سال جهشی خوندم و شروع کرد اسامی رو خوندن همه رو

با اخم میخواند اما اسم منو خیلی کشیده‌هه و با لبخند تمت اون روز فقط داشتم خودمو میخوردم

سرکلاس همش رو صحبتش با من بود تازه یه بار هم بوس فرستاد البته فقط شهاب دید ایا کفتم

شهاب اون هم با ما افتاده وقتی تموم شد صدام زد گفتم تو اینجا چیکار میکنی گفتم بخاطره

عشقم اومدم و رفت.....

سرکلاس بعدی هم نشسته بودیم من تو فکر بودم که پسرا تیکه زدناشون شد.

ماه بعد:

تو این یه ماه فقط خودمو دوست داشتم ایش بز نم امروز قرار بود استاد اناتومیمون بیاد برای

اولین بار داشتیم حرف میزدیم منم سرم رو میز بود صدای اهم یکی اومد و بعد همه سرا چرخید

به طرف اون منو میگی کارد میزدی خونم در نمیومد اون چطور اومده بود ای خدا ایا دانیل استاد

منو این همه یدبختی محاله....؟؟ اناتومی من

همینجور داشتم تو چشاش نگا میکردم و تودلم فحش میدادم که پیمان یکی از بچه های

شیطون کلاسمون گفت خانوم ستوده بشین بابا پات درد گرفت که همه زدن زیر خنده منم یه

نگاه وحشتناک بهش کردم که حساب کار دستش اومد دانیل شروع کرد خودشو معرفی کردن

بعد هم اسامی لیست و خوند که نفر من بودم دانیل: به سر کار خانوم بهار ستوده منم جوابش

ندادم دوباره خوند بازم جوابش ندادم همه سرا چرخید سمت من من اصلا زبونم بد اومده بود گفت

نیستن؟ تودلم گفتم عوضی خوب میدونم منو دیدی بعد گفت خب غایبشونو زدم که شهاب گفت

استاد خانوم ستوده هستن دانیل گفت اگه هستن پس لال هستن؟؟ هیچکسی نخندید جز فرانک

دختر زشت کلاس که من ارایش رو صورتش بود خوشم اومد همه بچه ها با من بودن.... دانیل

حالتو میگیرم.....

خیلی رسمی بلند شدم گفتم استاد اونم سرشو برگردوند گفت جانم گفتم ستوده من هستم بهار

ستوده. دانیل هم یه لبخند دندون نما زد و گفت بله خوشوقتم بهار خانوم دیگه کارد میزدی خونم

در نمیومد عوضی واست دارم.... تا آخر کلاس سرم پایین بود و داشتم نقشه میکشیدم که صدای

شهاب اومد ابجی بهار پاشو کلاس تموم شد نگا به دور و ورم کردم دیدم دانیل چشماشو ریز کرده

و به شهاب نگا میکنه منم برا اینکه حالشو بگیرم یه لبخند خوشگل ردم به شهاب اروم گفتم بریم

داداشی.... شهاب شده بود برام مث سام همه جا هوامو داشت.

\* دانیل \*

اخییییی بالاخره امروز بهار و میبینم دلَم براش یه ذره شده زود لباسام و پوشیدم و راه افتادم

سمت دانشگاه یه راست رفتم سمت کلاس و همه ساکت شدن یه نگا به کل کلاس کردم دنبال

بهار بودم که دیدمش رفتم پشت میز و خودمو معرفی کردم بهار از تعجب دهنش باز مونده بود.....کلاس که تمام شد به عمو زنگ زدم و گفتم بهار و دیدم عمو گفت به گوشیش زنگ بزن بهش بگو که باید باهم زندگی کنید منم الکی گفتم شمارشو ندارم عمو هم گفت برا اس میکنه....

\_الو سلام خوبی؟

بهار: بله بفرمایید؟

\_سلام یادت ندادن

بهار: اقای محترم با کی کار دارین؟

میخواستم امتحانش کنم....

\_افتخار شنایی میدید؟

بهار: خفه شو

و قطع کردم براش اس دادم اوووه چه دختر بی اعصابی

برام پیام نیومد

براش فرستادم بابا دانیل ام کارت دارم....

بازم جوابی نیومد رفتم به دوش گرفتم برگشتم دیدم توسیم لرزید به نگا کردم دیدم پیام اومده

از طرف بهارم

♡بهارم♡ اسمشو گذاشته بودم

دیدم نوشته کارتو بگو؟

بعد برایش اس دادم ادرس خونتو بگو پیام پشست....

\*بهار\*

بعد کلاس رفتم خونه با درسا

دیدم گوشیم زنگ خورد برداشتم به مزاحمم اما صداش عجیب اشنا بود بعد که چرتو پرتاشو

گفت قطع کردم میخواستم بیشتر فوشش بدم اما خب نشد....برام پیام اومد چه دختر عصبی....

جوابش ندادم بعد دوباره برام پیام اومد بازش کردم دیدم نوشته دانیل ام واییییی خدایااا این

شماره منو از کجا پیدا کرده کی بهش داده واییییی من چرا این همه بدبختم اون از تو دانشگاه

استادامون مهرزادو این خره هستن الان که این یابو بهم پیام داده اخه چرااا؟؟؟

بعد نیم ساعت جوابش دادم کارتو بگو؟





حالا همه باهم زن باید خوشگل باشه خوشگل و یکمی چاق خوشگلو یکمی چاق تو اتاق اهنگ گذاشته بودم با لادن میرقصیدم لادن بهترین هم دانشگاهیم تو این دو ترم بود ترم اول و با نمرات عالییی قبول شدم ترم دوم هم تازه امتحانام دادم با نمرات عالی... تو این سه ماه دانیل عوضی هم اومده بود و هم خونه ما شده بود این قدری که این به پوشش و بیرون رفتنای ما گیر میداد  
سام که داداشم بود گیر نمیداد....

هرجا میرفتم ازم میپرسید کجا میرم با کی میرم با چی میرم چی پوشیدم کی میام این دفعه ی اخری حسابی زدم تو پرش بهش گفتم ببین سازده این چیزا به تو مربوط نیسی بعدم یه پوز خند پاشنی حرفام کردم حسابی حرصی شد. یهو دیدم لادن داره یه حرکت ریز میاد دیدم اهنگ بندری گذاشته منم که از رو نرفتم همچاش اول ریز ریز بعد درشت درسا دوستای جدید گیرش اومده بود رفته بود با اونا حتی من و که دوست صمیمیش بودم فراموش کرده بود برام دیگه مهم نبود با لادن هم میخواستم دوست بشم کلی تحقیق کردم دربارش لادن سالش بود یه دختر چشم عسلی با موهای خرمایی هیکل توپر و سفید خوشگل بود مخصوصا اون چشمها و موهاش خیلی دوستش داشتم رشتی بود و شهاب و هم خیلی دوستداشت شهاب هم دیگه از فکر درسا در

اومده بود با این کاراش میگفت حسم به درسا هوسی بود اما به لادن عشقه و رفت خواستگاریش....

درسا خیلی میخواست مٹ قبل بشه باهام اما من یکم سرد شدم باهاش اینجوری بهتره.....

خوب رقصیدیم در رفتیم پایین که دیدم دانیل داره با درسا حرف میزنه لادن و گرفتم و دوتایی

فالكوش و ایسادیم ببینیم چی میگه دانیل: درسا! خانوم از تون خواهش کردم

درسا: ببین اقا دانیل بهار مٹ خواهر منه میدونم با این کارام از م دلگیر اما من نمیتونم چیزی

دربارش بگم شرمنده.... بهار و با تمام وجودم دوسدارم کار خیلی اشتباهی کردم که رفتم تو اکیپ

اون دخترای عوضی دیگه حالم از شون بهم میخوره) با اشک( من ابجی بهار خودم و میخوام اما

داره از م فاصله میگیره بخاطره...

دانیل پرید وسط حرفش

؟؟ یعنی دانیل چی میخواد درباره من بدونه

دانیل: اروم باشیو. فقط بگید کسی توی زندگیشه؟

دیگه حرصی شدم به این چه ربطی داشت دست لادن و گرفتم و الکی خندیدم تا بفهمه ما اومدیم

درسا تا منو دید اومد منو بوسید گفت سلام ابجی گلی منم گفتم سلام عزیزم درسا هم دید

محلش گذاشتم دور و ورم و گرفت اما دانیل با غم نگام کرد منم با لحن مهربونی گفتم علیک

گفتم خوبی گفتم شما بهتری و سه نفری منو لادن و درسا رفتیم عصر ونه رو خوردیم به دانیل هم

یه تعارف نکردیم فکرای بچگونه زد به سرم یعنی دانیل عاشق منه؟ دوسم داره؟ بعد به خودم گفتم

نه بابا این گفت یکی دوسداره! اما از کجا معلوم من نباشم؟؟

باید سراز کاره سازده دربیارم... آرههه....

بعد از اون مهرزاد هم یکی طرفداریم میکرد تو کلاسا درسی که باهاش داشتم داده بود

اووووو ولی از یکارایش خوشم میاد چندبار دعوتم کرد رستوران قبول نکردیم اما فردا گفت بیا

بریم کافی شاپ هنوز دو دلم برم یا نرم ولی ندای درونم میگه برو....

آره باید برم شاید کاریم داره این همه میخواد ببینتم..... هوممم

باصدای آلام گوشیم که برام طی این مدت شده عذاب اور ترین صدای دنیا چشمای مبارکم رو

باز کردم. اههه دیگه خستم شد ماهی میشه که اینجام دیگه کفرم در اومده این پسره ی پروو

هم نمیره واسه خودش خونه بگیره. حالا امدیم و پاک نبود منو میگرفت هزارتا بالای ناجور سرم

میورد میخواستم برم یقه ه ی کیو بگیرم. وای

با به یاد آوردن قرارم با مهرزاد مثل جت پاشدم ازش اصلا خوشم نمیاد. ولی از این که دانیل رو

حرص بدم لذت میبرم خیلی کیف میده از دستش ناراحتی به خودم میقولنم که دیگه احساسی

بهش ندارم ولی یه صدا از درونم میگه تو دوشش داری مم حرف دفعه میگم ببند دره گاله رو. والا

پریدم تو اشپزخونه و زود یه اب گذاشتم جوش بیاد اوووووف که امروز هم با اون کوه یخی وای

چرا میگم کوه یخی؟ اون که خیلی عوضی شد بعضی موقع انگار اصلا نمیشناسم ولی به هر حال.

با دانیل و مهرزاد کلاس دارم خداوکیلی اینا خل نیستن به خاطر من گویدن امدن رشت. من فقط

واسه فاصله از دانیل هلک هلک بلند شدم امدم رشت و قید کاندارو زدم و به ارزوم نرسیدم اون

وقت اقا بلند شده پرووو پروووو آمده تو خونه ی من. اههه

با صدای قل قل کتری به خودم امدم و چایی دم کردم

پسره ی پرو انگار من نکرشم. شیطونه میگه بلند شم چایی رو که خوردم. بقیه چایی رو بریزم تو

سینک ولی حیف که دلّم براش میسوزه.

زود چایمو خوردم و یه تست هم با پنیر خوردم و رفتم توواتاق میخوام امروز به خودم بیشتر

برسم

اول یه بار دیگه دست و صورتمو با اب شستم و یکم پنک کیک زدم اولین باریه که کامل رو

صورتم رو پر کردم ولی اصلا ضایع نیس

خط چشم پرنک کشیدم و به نسبت قبل کلی کلفت تر کردم. و سایه ی سیاه تیره ای رو کشیدم  
پشت چشمم که احساس گاو بودن بهم دست داد و بعد هم ریمیل خیلی کشیدم. اووووف اصلا این  
چشما این گار میخواد پاچه بگیره. بعد هم رژلب قرمز زرزو. و اااااا اصلا نتونستم خودم رو بشناسم

### چه جیگر شدم

ولی به نظرم آرایشم اصلا به اندازه ی فرانک و بیقیه ی دخترای دانشگاه نیس خدایی خیلی  
کمتره با این حال یا اونا زیادی آرایش میکنن یا من خیلی کم آرایش میکردم ولی الان زیاد شده  
آرایشم زنده نبود ولی خیلی خیلی باعث شده بود فرق کنم اصلا انگار یه ادم دیگه بودم  
رفتمکسر کمده یه مانتوی سرخابی خوش دوخت که خیلی با پوست سفیدم تضاد داشت رو  
برداشتم تا حالا اینو هیچ جا نبوشیدم. نه بلند بود نه کوتاه ولی اندام لاغرم رو به خوبی نشون  
میداد یه شلوار پاچه گشاد مشکی که پاهام رو کشیده نشون میداد رو انتخاب کردم با مغنه ی

ساده کیف گیلیمی مشکی با کفش اسپورت مشکی رو هم برداشتم

تو آینه یه نگاه به خودم انداختم از حق نکذریم باید از خدا بابت این زیبایی تشکر کنم بین با یه  
رژلب و یکم ریمل چه جیگری شدم واسه خودم تو آینه ی اتاق بوس فرستادم. و کلی عطرم زدم  
یه اداسی انداختم تو دهنم. و از اتاق امد بیرون و همزمان با من دانیل هم امد بیرون. یه کت و  
شلوار مشکی با کرابت سرخابی پوشیده بود خخخ انگار با من ست کرده، ولی کثافت چه جیگر

بدی شده، اووف که تا از دخترای کلاس بد رومه عاسمی سدن. ولی اون کوه یخیااااا. ولی اونا

فقط اشوه خرکی میان

اصلا به من چه؟ من دیگه عاشقش نیستم!!!! اون که منو دوس نداره!!! پس چرا من غرومو خرد

کنم؟! آره همینه

اول بیخیال رد شد ولی عین یهو جنی ها برگشت طرف عقب، منم عین گربه دیوارو بغل کردم

یکی نمیدونست فکر میکرد دیوار شوهرمه

والاااا. بعد یهو عین پسرای لات هوار کشید

دانیل: بهار داری میری عروسی؟

من: نه

دانیل: داری میری جشن تولد؟

من: نه

دانیل: داری میری مهمونی؟

من: نه

**دانیل: پس کدوم قبرستونی میری که این قدر ارایش کردی و تیپ زدی؟**

**من: تو رو سننه؟ زیادی هوا برت داشته سازاده. تو**

**چیکار می؟ بابا می؟ ماما نمی؟ شوهر می؟ داداش می؟ نامزد می؟ عشمی؟ دوس پسرمی؟ کی هستی؟ با**

**خودت چی فکر کردی؟**

**من هر کاری دلم بخواد میکنم به توهم مربوط نیس به هیچ عنوان**

**دانیل: من نگرانتم فقط بگو کجا میری؟ د لعتی یه چیزی بگو. یه نگاه به رژ قرمز بندازه که چقرر**

**جیغه. حداقل اونو پاکن**

**من: اولاً که الان با خودت کلاس دارم بعدم با مهر رازد بعدشم باهم میریم کافی شاپ. بعدشم رژم**

**خیلی هم قشنگه**

**دانیل: تو حق نداری بری من اجازه نمیدم**

**من: بروووو بابا**

**و از خونه زدم بیرون چه پرووووووه. صدای گوشیم بلند شد بلهههه خوشه**

**من: من میرم توهم هیچ کاری نمیکنی یعنی نمیتونی بکنی**







تا وجودم رخنه کرده؟اره'وفتی مبینمش قلبم ناهمواره به دیوار سینم میگووبه.اهههه اخه چرا

من این قدر بدبختم

دوساعت کلاس تموم شد و اون حتی تو صورتم نگاه نکرد.از خودم بدم میاد که با وجودی که

اون منو دوس نداره ااینجوری بی تابشم

توواین ماه هرچی خودمو به اون راه میزنم و میگویم که عاشقش نیستم ولی لامصب همیشه

چیکار کنم؟بگم؟خودمو خرد کنم؟اگه مسخرم کنه؟

این قدر تووفکر دبودم که یهو فهمیدم که مهرزاد امده

با چشای گرد و خیره به لبام انگار داشت با فاصله قورتش میداد

بدبخت هیز

در هین کلاس فقط نگاش به من بود اههههه خدا وکیلی این استاده با داریم؟یکی از یکی هیز تر

وای دانیل اگه هم بخواد هیز بازی در بیاره تو خونه راخت تره نه بابا دانیل بیچاره کجا هیزه؟

بعد از جمع کردن وسایلام از بچه ها خداحافظی کردم اوووه دقیق از صبح تا شماره دادن

اهههه باید یه پلانکارد بسازم روش بزنم بگم بیخیال من شید





چیکار میکنم؟ ماشین.....من.....مهرزاد.....اعترافم.....چشام.....اسپری

وایایای اون عوضی منو دزدیده اگه بلایی سرم بیاره؟ وایای خدا من چیکار کنم؟ دانیل کجایی؟ دلم

برات تنگ شده؟ من چرا این قدر خرم؟ اون بهم گفت مهرزاد خطرناکه، اما من خر!!!!!!

من دانیل رو میخوام. بسههه هرچی ماه از عمر با ارزشمو تظاهر به بیخیالی کردم!!! اما تو

کی؟ چرا؟ این غرور لعنتی چیه؟

اما الان فک اینا نیس من الان دزدیده شدم. اون عوضی من دزدیده! اگه بلایی سرم بیاره؟ چه

غلطی بکنم

قطرات اشک گرم از تو چشام لیز میخوردن و میومدن پایین

دست و پامو بسته بود دیگه از ترس به هق هق افتاده بودم مثل یه بید میلیرزیدم

ترس بدی تو تمام سلولام وجود داشت هیچ کاری از دستم بر نمیومد

خداایای من ، خدا چیکار کنم؟؟؟ داشتم با خودم کلنجار میرفتم که صدای قدم هایی از بالا

اومد. وایای خدا جونمم تمام عمرم مراقب بودی مراقب پاکیم باش خدا جونم حواست بهم باشه من

به غیر تو کیو الان دارم؟ قول میدم خداایای خودمو بهت سپردم. خدای خوبم.....

مهرزاد با یه لبخند مضحک اومد تو

مهرزاد: چیه؟ نترس عزیزم من باهات اروم تا میکنم

من: تر..... تر خدا..... کاری نکن

مهرزاد: جوجوی من نترس.

و بعدشم یه خنده ی کریهه کرد و با خمار اومد جلو: توالان میشی مال من، بهار سرکش من، دختر

چشم مشکی گستاخ من، وجودت میشه مال من، ولی قبلش بیا با دانیل برای آخرین بار که خودتی

حرف بزن

هق هقم اوج گرفت. گریه بند نمیومد دانیل تو بوغ اخر برداشت

دانیل: بفرمایید؟

من: دانیل..... نجاتم بده.

دانیل: بهایا!!!!!! ار تو اونجایی؟ بهار عزیزم

یا خدا!!!!!!

کی بردت



من نگاه کرد و سریع گفت: لعنت به ریس لعنت به ریس. دو و سه بار این جمله رو تکرار کرد و تند

از اونجا خارج شد

یعنی ریش کیه؟ ای خدا!!!!!! کمکم کن

این قدر گریه کردم که دیگه اشکام تموم شدن. دیگه چیزی نمونده بود

کاش امروز روز به حرف دانیل گوش داده بودم

ای خدا!!!!!!

دوباره مهرزاد سلانه سلانه آمد و وحشیانه دستمو گرفت. و صورتشو آورد نزدیک نفسای نجشش

که بهم میخورد دوست داشتم استفارق کنم،

اروم ارو دگمه هامو باز میکرد و من همش التماس میکردم دیگه

آخر راه رسیدم. دیگه کاملا تموم شد. اینم آخر راه من. دیگه زندگیم تباه شد

که یهووووو در باز صدای وحشتناکی باز شد

خدا جوننننن بالاخره صدامو شنیدی

و دانیل مثل شیر درنده نعره کشان اومد و منو که در اون حال دید. پرید رو مهرزاد و تا میخورد



زد اونقدر میزد که خون از دهن مهرزاد میزد بیرون مهرزاد چندبار سوت زد اما کسی صداشو

نشید

دانیل: حرومزاده

مهرزاد: خفه شو

همون جوری دانیل میزدش و اونم غرق خون بود

من از ترس جمع شده بودم. درست بود کاری باهام نکرد ولی هنوز میترسیدم نگنه دار و دسته ی

مهرزاد بیان سر دانیل بلایی بیارن

یهو دیدم بازوی یه نفر منو به خودش فشرد یه بازوی قوی یه بازوی ناجی نگاه به چشماش

انداختم و خدمو پرت کردم تو بغلش زار زدم

تنش گرم بود اروم زمزمه کرد: آروم باش عزیز دلم

منم با زار گفتم: چرا زودتر نیومدی

یهو حلقه ی دستش سفت تر شد و منو به خودش فشرد

دانیل: ششش...هیچی نمیخواه و بگی



ولی اون اتفاق باعث شد بفهمم اگه اسمون بیاد " زمین و زمین بره اسمون من فقط و فقط و فقط

دانیل رو دوسی دارم....نه

نه

نه

نه

من دانیل رو

دوست ندارمم

♥ من عاشق دانیل هستم چونمو هم براش میدم

" و اون دیگه برام واهی نیس. "اون دیگه عشق واهی که ازش تنفر داشتم نیس نیس "چون

همین واهی باعث شد که الان این قدر حقیقی باشه"

از خودم خجالت میکشیدم.

من:دانیل؟

دانیل:جونه دلّم....

دیگه از اون عصبانیتت خبری نبود

من: ببخش منو

دانیل: چرا؟

من: حلالم کن بهت اعتماد نکردم این مدت باهات سرد بودم دوست داشتم اما خودم گول میزدم

میدونی چرا؟

دانیل: چرا؟

چون اون روز تو اتاق گفتی یکیو دوستداری؟! سرم و انداختم زیر و با لحن ناراحتی گفتم)

آره یادمه میخوای بدونی کیه؟

من: نه نمیخوام مرسی بابت نجاتت

رفتم سمت در درو باز کردم خارج شدم داشتم میرفتم طرف اتاقم که دانیل گفت:

نفسم تو شده بودی

دنیا تو شده بودی

عشقم تو شده بودی





من مات زل زدم بهش. وقشنگ احساس ماست بودن کردم. ولی یهو تازه معنی حرفشو فهمیدم

اونم لبخند قشنگی زد و دستشو دور بازووم حلقه کرد و سرشو آورد نزدیک و اروم لبامو بوسید

منم همراهیش کردم

بعد از دقیقه با خنده گفتم: سیر نشدی؟

دانیل: نه مال خودمه. به تو چه؟؟؟

این بود بهترین لحظه و بهترین احساس عمرم

خدا جوووون ازت ممنونم

\*\*\*\*\*

من اول با عشقی که واهی بود و نمیشناختمش آشنا شدم. ولی الان از طریق همون عشق با عشق

اصلیم آشنا شدم. درسته که دوناشون یه نفر بودن "دانیل من" بودن ولی اگه عشق واهیم نبود.

من هیچ وقت گرفتار این حس نمیشدم. دانیل عشق واهی من بود. ولی باعث شد با عشق اصلیم

ازدواج کنم. و صاحب یه دختر و پسر شیطان بشم. (ساشا، یاشار)

من بهترین خانواده ی دنیا رو دارم مممم

یه دختر پسر شیطووون که براشون جونمم و میدن\*

پایان

Shaki ♡ Zhara